



فصل اول

نور ماه در تاریکی اتاق روشنایی رویایی و وصف ناپذیری را بوجود آورده بود همه جا پر از سکوت ناگفته ها بود بسختی میتوانستم عکس های البوم را مشاهده کنم ولی از بوی فضایی البوم و تصویر های محو البوم فضا را حس میکردم حس هی متضاد به قلبم چنگ میانداختند خوشحالی دیروز.... اندوه امروز ... بد بختی فردا

در ذهنم خاطراتی محو از گذشته جریان داشت خانواده ای خوشبخت .. صمیمی .. خانواده ای پنج نفره که حالا ریشه اش در دستان باد بود در تاریکی به چهره ی زیبا و مهربان مادرم که در عکسی لبخند خود را داشت چشم دوختم بی اختیار اشک از چشمانم روان شد... دو سال میگذشت ولی وجودش در قلبم لبریز بود همه جا اسم مادرم بود در حاشیه کتابهایم ... هر صفحه خاطراتم و نجوا های شبانه ام وقتی او رفت بهار زندگی ما به خزانی اشفته تبدیل شد و من تازه طعم تلخ بدبختی را به معنای واقعی میچشیدم و ان را با تمام وجود مزه مزه میکردم در همین افکار بودم که صدای قهقهه های منفور روشنك در فضایی خانه پیچید احتمالا پدرم وارد خانه شده بود با سرعتی باور نکردنی موقعیت خود را یافته و به حالت خواب چشمانم را بستم انگار پچ پچ میکرد چرا پدر نمیفهمید زندگی هوس نیست ... چرا مادرم را بدبخت کرد و ما را به خك سیاه نشاند انهم به خاطر يك افریته اما همه ی چشمها بسته شده بود خواهر و برادر بزرگترم که ازدواج پدر را به معنای ازادی تمام معنا میدیدند و به هر بهانه ای از پدر باج میخواستند هیچ نگرانی نداشتند ولی من .. من که کوچکترین عضو خانواده ی افشار بودم خطر را نزدیک میدیدم خیلی نزدیک

از تابش مستقیم نور خورشید بر چشمانم ناچار از خواب بیدار شدم نرگس خانوم مستخدم خونه باغ در حالی که اتاقم مرتب میکرد بشاشو شادمان صبح بخیر گفت

-صبح بخیر نرگس خانم.... دیشب بهزاد اومد؟

نرگس چهره اش تو هم رفت و کنارم روی تخت نشست آرام در گوشم نجوا کرد -خانوم جان حمل بر سخن چینی نباشه ولی بهزاد خان شب نیومد وقتی واسه نماز صبح بیدار شدم دیدم تلو تلو خوران اومد خونه ...

سرشو نزدیک تر آورد و دم گوشم گفت - فکر کنم مست بود ... منم از ترسم نماز نخونده رفتم اتاقم .. اخه جسارت نباشه ولی میگن ادم مست خطرناکه

مونده بودم از حرف هاي نرگس بخندم يا گريه كنم اما به وضعيت ما گريه بيشتر ميومد سر تاسف تكون دادم و از نرگس تشكر كردم اگر او را نداشتم چه ميكردم

ميز صبحانه مثل هميشه آماده و مرتب و باسليقه عالي نرگس چيده شده بود كنار سايه نشستم و اروم سلام كردم بابا مثل هميشه نه تنها جواب سلام منو نداد بلكه اضافه بر اون محكم سرم داد زد -تو رفتي سراغ صندوقچه؟

مطمئن بودم كار روشنگر نگاه پر از نفرتمو تو چشماش دوختم و با صداي از ته چاه در آمده گفتم -چقدر خبرا زود ميرسه

پدر باشدت زيادي فرياد كشيد بطوريكه در جاي خود م محكم لرزيدم -با توام رها....اونجا چه غلطي ميكردى مگه نگفتم هيشكي حق نداره بهش دست بزنه

به زور جلوي فوران اشكهايم رو گرفتم و از جا پاشدم با لبهاي لرزان داد زدم - بابا من حق دارم با مامانم خلوت كنم ...براي چي ميخواي خاطراتش بميره ...

سايه دستمو گرفت و ازم خواست بشينم اما خشم من مجراي واسه لبريز شدن يافته بود فرياد زدم -من نميدارم ياد مادرم تو اين خونه بميره ...روشنگ جان شما هم همه تلاشتو بكن

اينبار سايه سرم فرياد زد -بشين رها حق نداري سر بابا داد بزني ...روشنگ جاي مادر ماست

سرم رو به نشانه ي تاسف تكان دادم ايا او خواهر من بود اشك هايمن روان شدند و از ته دل داد زدم -واقعا كه ...

به سمت اتاقم به راه افتادم تا به بهانه ي مدرسه از اون محيط مسموم و نفرت انگيز خلاص شم

مثل هميشه مهسا منتظرم دم در ايستاده بود و اين و پا و اون پا ميكرد وقتي منو ديد با شور و نشاط هميشگي سلام كرد

-ميخواستني ديرتر بياي الان به زنگ اخر هم نميرسيم ...

-اخي سايه مجبورم ميكنه صبحونه بخورم نميدونم چرا از وقتي مامانم فوت کرده همه حتي اون افریته ميخواه مادر من باشه

مهسا لب به دندان گزید و گفت -داري زياده روي ميكني رها خودتو وقف بده پدرتو هم انسانه دوست داره تو اين سن يكي باشه بهش برسه

ميدونستم زياده روي كردم براي همين نميخواستم ديگه حرف بزوم تمام طول راه فقط مهسا حرف ميزد و من شنونده بودم توي مدرسه هم انقدر ذهنم درگير بود كه حتي كلمه اي در ذهنم بر جا نميموند دبیر تاریخ و فلسفه و ...همچنان به من تذکر میدادند ولي من توي لاک خودم بودم

مهسا و سيما هم مدام نمك به زخم ميپاشيدند سيما وسط شوخي از من ميخواست كه با وضعيت جور شم حرفاش حقيقت بود

سه تايي با هم درحال برگشت به خونه بوديم كه سيما شروع به موعظه ي من كرد -رها ..تو تازگيها اصلا درس نميخوني ..اصلا هم بهت نمياد عاشق باشي ...به خاطر موضوع هاي پيش و پا افتاده زندگيتو خراب نكن چشم باز ميكني ميبيني ته دره اي

مهسا-ولله كه منم قيافه به اين نازي داشتم استخاره نميكردم تو كه پول هم داري نياز به درس خوندن نداري يكي رو انتخاب كن هم از دست نامادري راحت ميشي هم زندگيت عالي ميشه

سر تکان دادم و با اندوه گفتم —اولا که چي بشه از چاله بیفتم تو چاه ..دوما از الان که نمیتونم به فکر باشم بعد از بیستو پنج سالگی

تا خونه با ذهنم و پندو اندرزهای سیما و مهسا کلنچار رفتم ولی به نتیجه ای نرسیدم وارد خونه که شدم از بوی غذاهای متنوع دلم غنچ میرفت با خوشحالی به بهزاد که رو مبل لم داده بود و سیگار میکشید گفتم —خبریه ؟مهمون داریم ؟

بهزاد از سیگارش کامی گرفت و گفت —خبریه ولی خیر نیست مهینو و خانوادش شام میان اینجا ...

خنده رو لبهام ماسید شروع کردم به داد فریاد —اخه مگه اینا زندگی ندارن بهزاد تو به چیزی بگو من خوشم نیامد هی مهین و اون پسرای چشم ناپاکش با اون شوهر الکلیش بیان اینجا بابا میخوام تو خونه خودم راحت باشم

بهزاد سیگارو تو جا سیگاری خاموش کرد و با لحن دلسرد کننده ای گفت —رها از غر زدن هات خسته شدم بسه دیگه ..اگه سهم الارثتو میخوای باید کنار بیای روشنک دختر خاله ی باباست مادر ما بازیچه بود واسه بالا رفتن بابا همه میدونستن پدر عاشق روشنکه ..برای پس گرفتن حق مادر هم که شده کوتاه بیا نذار ارث ما بیفته دست این نوکیسه ها حرفاش ارومم میکرد در حال فکر کردن بودن که با صدای گرمش به خودم اومدم —خواهر کوچولو برو درساتو بخون که شب مشکل نداشته باشی

لبخندی به وسعت آسمان به رویش پاشیدم نمیدونم چرا ولی امیدوار شده بودم انگار من هم باید افکار بچگانه رو رها میکردم و با سیاست بیشتري عمل میکردم

تا عصر درس خوندم تازه نتیجه گرفته بودم که نباید برای مسایل خونادگی خودمو بدبخت کنم شاید تحصیلات روزی دست اویزی شد برای فرار از نحسی زندگی من

لباسی ساده پوشیدم به توصیه ی سیما تصمیم گرفتم واسه اینکه کمتر در معرض خطر باشم شالی رو حتی اگه نصفه و نیمه سرم کنم تا نظر اشکان و شاهین رو به خودم جلب نکنم برای آخرین بار نگاهی خریدارانه به خودم انداختم واقعا نمیدانستم برای داشتن این زیبایی چگونه خدا را شکر کنم واقعا نمیتوانستم منکر زیبایی خود شوم حتی از سر تواضع یاد حرف مهسا افتادم که همیشه میگفت —چشمهای طوسی دور مشکی کم پیدا میشه قدرشو بدون

دست اخر شالی قرمز و پر حرارت را که به شدت به پوست سفیدم می امد بر سر انداختم عجیب بود اما با وجود شال احساس امنیت خاصی میکردم

وقتی از پله ها پایین اومدم صدای فریاد نرگس منو بیخود کرد —وای خانوم چقدر خوشگل شدید قربونتون برم حجاب خیلی بهتون میاد

لبخندی زدم و تشکر کردم —نرگس جون میشه من امشب کارها رو بکنم ؟

نرگس مودبانه ابروشو انداخت بالا و گفت —چرا رها جون شما باید سروری کنی کمک کنی که چي بشه پس من واسه چس حقوق ...

وسط حرفش پریدم —نرگس جون اخه ...نمیخوام زیاد تو مهمونی باشم سرم گرم باشه بهتره

انگار منظورمو فهمیده بود به نشانه تایید سرتکان داد صورت گوشتالودشو بوسیدم عجیب مرا یاد مهر مادری میانداخت

کم کم همه از اتاقاشون بیرون اومدن و هرکس تعریفی از من کرد حتی روشنک که البته موجی از حسادت رو میشد تو صداس دید

همه آماده روی میله ها نشسته بودیم که صدای زنگ اهنگین در همه را ازجا پراند پدر در را باز کرد و برای استقبالشان به باغ رفت

من اما همه ای در درونم به پا بود دلم نمیخواست حتی ریخت پسر های مهین را ببینم با صدای قهقه های جلف و سبکسرانه مهین خانواده راد پور به داخل اومدن

مهین -وای عزیزم رها چقدر خوشگل شدی حیف این موهای ابریشمیت نیست تو روسری بگنده راحت باش با الان قرن بیست و یکه

از تعریفش بالاچار لبخند زدم منوچهر و پدرم در میانشان نبودند اشکان بعد از مادرش دستش رو به جلو آورد و مانند همیشه نگاه هرزه اشو به صورتم دوخت

-ببخشید من توبه کردم

-جدا...باشه ولی من که توبه نکردم جور تو رو هم من باید بکشم ؟

دون شان خودم میدیم جواب جملات کثیفشو بدم حوصله ی درگیری با شاهین رو نداشتم برای همین سلام کوتاهی کردم و به اشپزخانه پناه بردم ملتمسانه رو به نرگس جون میخوام به من کاری بده

-نرگس جون یه کاری بگو من انجام بدم

-آخه رها خانوم تو که کاری بلد نیستی مادرتو میخواستی از شر اونها در امان بمونی که درامانی ..راستش نمیخوام زحمت خودمو دوبرابر کنم

از بیکاری این پا و اون پا میکردم و با وسایل اشپزخانه بازی میکردم که با صدای منحوس و خشن روشنگ به خودم اومدم

-رها...اینجا چیکار میکنی؟ برا چی نمیای تو سالن

-آخه من ...حوصله ندارم خالم خوب نیست ...

-ببین عزیزم ...من این کار تو رو یک نوع بی احترامی میدونم پس بهتره واسه خودت مشکل ایجاد نکنی

همه ی تهدید های دنیا از جمله قطع پول توجیبی و منع خارج شدن ازخونه و ..توی این یک جمله بود پس چاره ای به جز اطاعت نداشتم

توی سالن پر بود از دود سیگار مهین واقعا ارایش صورتش جلف زننده بود آرام روی میله تکفزه ای نشستم و چشمهامو به گلهای فرش گرانقیمت دستباف دوختم

مهین -عزیزم امروز چه خبره؟ ساکتی؟

-نه هیچی خستم راستش درسا خیلی فشار میارن خیلی هم افت تحصیلی داشتم

-ای بابا ..خوب رشته شاهین هم که با تو یکی شاهین حالا که بیکاری بیا کمکش کن تا شام حاضرشه منوچ و هوشنگم بیان طول میکشه

اگر قدرتشو داشتم قطعاً مهین رو خفه میکردم شاهین که قند تو دلش اب میشد -ماکه از خدامونه

تا چشم باز کردم من و او تنها توی اتاق بودیم وای کاش میمردم و اون جمله لعنتی روبه زبان نمیآوردم روی تخت نشستم و با بغض گفتم -ببخشش شاهین نمیخوام اذیتت کنم آخه من اینو گفتم که مهین جون زیاد کنجکاو نشن میتونی بری

شاهین که حتی ثانیه ای نگاهش از من بر نمیداشت سرحال نجوا کرد -نه بابا.. اتفاقا دنبال بهانه ای می‌گشتم که پیام اینجا میشه سری به کتابخونه ات بزنم؟

با بیچارگی غریبم -نه اخه اون کتابا ...

اما اون نیازی به اجازه ی من نداشت کتاب هارو دونه دونه بررسی کرد و يك رمان رو انتخاب کرد چسبیده به من روی تخت نشست

خودم رو عقب کشیدم و ساکت به زمین چشم دوختم -جالبه توي کتابخونت پره از رمان عاشقونه پس چرا انقدر دلت سنگه چرا وقتی من بهت میگم دوستت دارم نمیفهمی؟

اولین باری نبود که با گستاخی این جملات رو ادا میکرد صلاح دیدم جواب ندم

-سکوت علت رضاست ازت انتظار ندارم بگی دوسم داری ولي منو از عشقت محروم نکن فقط بگو نه یا اره

-نه... من دوستت ندارم ..اینو میخواستی بشنوي فکر کنم بارها شنیدی

-ببین رها تو خودت میدونی من هرچی رو بخوام بدست میارم پس بچه نشو خودت با زیون خوش دوسم داشته باش من هم پولدارم هم خوشتیپ تو چه مرگته

اشك هام در شرف ریختن بود بغض و کینه امیخته با هم اشك هایم جاری شد نمیتونستم گریه نکنم فشار درد هام به اندازه کوه سنگین شده بود

-دیوونه گریه میکنی؟ ببینمت

دستم در دست گرفت خیلی سعی داشتم ستمو از دستش در بیارم ولي خیلی قوی بود چونه امو بالا گرفت و مثل حیوان درنده که با لذت به صیدش نگاه میکنه نگاهم کرد

-تو خیلی هوس برانگیزی مخصوصا وقتی میخوای از دست ادم در بری ...عاشق گریز هاتم ...تا میتونی فرار کن يك شیر دنبال اهویی میگرده که برای خورده نشدن تا میتونه فرار کنه ..

دلم میخواست قدرت داشتم تا ...خوب میدونستم کاری نمیتونم بکنم -شاهین ازت بدم میاد دستمو ول کن ..نمیخوام حتی يك بار هم ببینمت ..

-خیلی بد شد پس چه جوری میخوای يك عمر با من زیر یه سقف زندگی کنی ..

در که به صدا در اومد انگار حکم ازادی من امضا شده باشد به سمت در پر کشیدم بهزاد

مثل همیشه مواظبم بود

سر میز شام اصلا دلم به غذا خوردن نمیرفت حالات بابا منو نگران میکرد بابا سرشو روی میز گذاشته بود و چرت میزد انگار توي دلم رخت میشستند درگوش سایه با اکراه گفتم -سایه بابا رو ببین از وقتی با هوشنگ رفتند تو باغ و برگشتند یه بند داره چرت میزنه

سایه اما با لاقیدی شونه هاشو بالا انداخت و گفت بس کن رها ..بابا پیر شده توقع داری وسط سالن بالانس بزنه مثل همیشه چشمشو رو واقعیات بست و با اشتها ی تمام به غذا خوردن ادامه داد اما من نمیتونستم بی تفاوت بگذرم با نگرانی بابا رو چند مرتبه صدا زدم

-بابا...بابا ...حالت خوب نیست ؟بابا چرا اینجوری شدی

به جاي دریافت پاسخ از پدرم صدای کلفت منوچهر جواب داد چیزیش نیست عمو زیادی خورده مست کرده روشنگ
ببرش تو اتاق

نزدیک بود از تعجب شاخ در بیارم یعنی پدرم مست بود اونهم پدر من که همیشه برادرم رو نصیحت میکرد نزدیک بود
از عصبانیت به حالت انفجار برسم از سر میز پاشدم و بدون کلمه ای حرف فضا رو ترک کردم

امتحانات شروع شده بودن و من مجبور بدم برای اولین بار با بی میلی تمام کتاب رو ورق بزنم سیما سعی میکردتو
درسها کمک کنه و لی مهسا رو کم تر از گذشته میدیم امتحانات که به پایان رسید دلم میخواست از این حال و هوا خارج
بشم مدام به پدرم غر میزد که بذاره با کمپ مدرسه به مسافرت برم ولی پدربهاهه ای میاورد

یکروز خسته و بی حوصله به دیوار اتاق تکیه داده بودم که با هیاهوی سایه به خودم اومدم -وای رها پاشو وسایلاتو
جمع کن بابا گفته میتونیم بریم مسافرت

چشمامو تنگ کردم و پرسشگرانه نگاهش کردم

-بابا گفته مهین و روشنگ و دایی مسعود دارن میرن بابا به خاطر کارخونه میمونه تهران ولی ما میتونیم باهاشون بریم
از عصبانیت دندانهایم رو رو هم فشار دادم -آخه چرا باید سر بار یک مشت غریبه باشیم به نظر من که نریم سنگین
تریم

-ای بابا بس کن دیگه... غر غر و.. پاشو وسایلاتو جمع کن ساناز هم میاد تنها نیستی

پاشنیدن اسم ساناز غرق شادی شدم و با فریاد گفتم -راست میگي؟ چه خوب

-به جون تو... عمو به بابا گفته که ساناز دوست داره اب و هوا عوض کنه

دیگه سر از پا نمیشناختم غرق شادی بودم من و سایه لباسهامونو توي چمدون کوچک مشترک گذاشتیم ساناز آخر شب
به خانه ما اومد تا اشکان بیاد دنبالمون وراه بیفتیم

اشکان با نیم ساعت تاخیر دم خونه ی مابود من و ساناز انقدر سر به سر هم گذاشتیم که سایه عاصي شده بود م مدام
غر میزد

هنوز سوار ماشین نشده پرسش های تلمبارشده و درگوشی ساناز شروع شد-رها اشکان چقدر بزرگ شده سه سالی
میشه که ندیدمش... چقدرم خوشتیپه

-اره خیلی... منتهی ذاتش به خوشتیپیش غلبه میکنه

پرسشگرانه نگاهم کرد و سرتکون داد

-وقتي اینه رو رو صورتت تنظیم کرد میفهمي

ساناز که تازه متوجه حرفم شده بود با ذوق و شوق گفت -وای نه خدانکنه میترسم یه وقت ذوق مرگ بشم... حالا
جدي میگي؟

-خودت کم کم میبینی ...

ساناز تنها برای سی ثانیه سکوت کرد و دوباره شروع به صحبت کرد -راستی یه برادر بزرگتر داشت چشمه‌اش
مشکي بود... یه بار تو رو انداخت تو حوض

نمیخوام اسمشو به زبون بیارم برای همین فقط سرتکون دادم -خوب؟ اونم هنوز زندست ولی فکر نمیکنم اومده باشه
یعنی انشاالله که نیومده

-نه بابا کاشکي اومه باشه من اصلا به خاطر گل جمال ايشون اودم و ايسا الان ميپرسم

ره هر وسيله اي سعي کردم منصرفش کنم ولي نشد هرچقدر چشم غره رفتم و نيگونش گرفتم فايده نکرد با همون لحن ذوق زده و بچه گانش داد زد -اشکان خان برادر تون اسمش چي بود؟ اهان.... اقا شاهين نيومدن؟

نگاه سنگين اشکان با اون چشم هاي گستاخ از اينه به صورتم برخورد کرد پوزخندي هميشه بي معني بود

-رها .. انقدر دلتنگشي؟

ميخواستم دستمو از پشت ماشين دور گردنش حلقه کنم و اونقدر فشار بدم تا زبون درازش صامت بسه ولي با خجالت گفتم -نه خير ايشون انقدر عاشق دل نگرون داره که به ما نميرسه

لبخندي از سر رضاييت زد دلش نميخواست نسبت به شاهين اندکي محبت داشته باشم دعا ميکردم قضيه رقابت نباشه

شاهين با خنده رو به سايه گفت -ميبيني سايه ... همه عاشق اين داداش ما ان ببين چي شده که وصفش به ساناز خانوم هم رسیده هيشکي به من نميگه خرت به چند من؟

ساناز خجالت کشيده بود و سرشو پايين انداخته بود سرمو نزديک گوشش بردم و با لحن سرزنشگرانه گفتم -خيالت راحت شد؟

ساناز به هم دهن کجي کرد و روشو برگردوند

خدارو شکر ساناز انقدر خجالت کشيده بود که تا وقت ناهار حرف نزنه و گرنه مطمئنا سر سام ميگرفتيم شاهين ماشينو جلالي يه رستوران زيبا در فضايي سر سبز نگه داشته بود اما هوا به قدری رطوبت داشت و گرم بود که کسي دلش نميخواست بيرون پرسه بزنه البته به جز من که استثنا بودم

بعد از انتخاب غذا به طرف محوطه ي باغ رفتم تا گلهارو تماشا کنم و سايه هم مانع نشد ميون گل ها راه ميرفتم و بوي گل رز رو به داخل ريه هام هل ميدادم درحال خوندن قطعي شعري از فريدون مشيري بودم که دستي بر شانه ام به ضرب درامد وحشتزده برگشتم -اي واي اشکان تويي ترسيدم

با انگشت سبابه به الاچشي اشاره کرد و گفت -بيا بريم اونجا بشينيم مبخوام باهات حرف بزوم

الاچش انقدر زيبا بود که ذهن مرا از پرسش جمله ي (درمورد چي؟) منحرف کرد

جلوتر از او به طرف الاچيق دويدم و خودمو له درون ان انداختم اشکان هم به سرعت من دوپيده بود کنارم نشست و منتظر شد تا بيانات من نسبت به زيبايي الاچيق تموم بشه

-رها خيلي رڪ ازت بپرسم ... تو.. به شاهين علاقه داري

سوالش خيلي غير منتظرانه بود دستهامو در هم قلاب کردم و سرمو به زير انداختم

-تو که بهتر از هرکس ميدوني ... ازش متنفرم

-اگه قرار باشه بين من و اون يکي رو انتخاب کني چي؟

کم کم داشتيم به سوال هميشگي ميرسيديم

-ببين اشکان من نه به تو و نه به شاهين اونقدر علاقه ندارم يعني چطور بگم علاقه ي عاطفي ندارم

شاهين دستم رو گرفت و روي قلپش گذاشت هر کاري کردم نتونستم مانع او شوم -ببين رها واسه تو داره اينجوري ميزنه دلت مياد؟ دلت مياد بهش بگي نه

از حرارت عشقش که به دستهای سرایت کرده بود میسوختم دستمو پایین آورد و گفت —رها با من بازی نکن خواهش میکنم شاهین یه گرگه شاید دوستت داشته باشه ولی دست اخر میدرتت ولی من عاشقم حاضرم به خاطر تو باهات جنگم

بدون توجه به جمله های محبت امیزش بلند شدم و فریاد زدم —سگ زرد برادر شغاله ...بس کنیداین بازی رو امروز تو ...دیروز شاهین ...امروز توفردا هم لابد سیاوش ...نکنه من رو گنج نشستم و خبر ندارم

اشکان به یکباره از جا پاشد و صاف جلوی من ایستاد دیگه ان لحن محبت امیز تو نگاهش نبود حالا اتشی بود درانبوه کاه —چرند نگو خودت خوب میدونی که ما اگه بیشتر از شما اموال نداریم کمتر هم نداریم

-حرف حق جواب نداره..ولی من چیزی درخودم نمیبینم که همه عاشقم بشن اینقدر هم بچه نیستم که تا یکی گفت دوستت دارم خودمو بندازم بقلش

تا حالا اشکان رو اینجوری ندیده بودم ارواره هاش رو چنان روی هم فشار میداد که مطمئن بودم که فکش خورد میشه چشمهای زیرک و کشیکش رو به چشمهام دوخت و گفت —من بدستت میارم تهمت های مزخرف و چرند تو هم ارزونی خودت حرفات خیلی بد بود بدجوری بهم برخورد ولی من هم واست یه چیزایی تو استین دارم

سرمو به علامت تاسف تکون دادم و راهمو کج کردم ساناز در چارچوب گنبدی الاچیق ظاهر شد —غذا یخ کرد ها چیکار میکنید شما؟

-هیچی ایشون اومدند برن دسشویی یک سری هم به اینجا زدند بیا دیگه اشکان

خودم مونده بودم چجوری به این سرعت چنین جملاتی رو سرهم کردم بالای سر اشکان هم یه علامت سوال بزرگ بود ناگهان به طور اتفاقی جفتمان شروع به خندیدن کردیم

توی ویلای مادر جون همه جمع بودن مهین مسعود منوچهر سیاوش و از همه نفرت انگیز تر شاهین و سمیرا

ثانیه چندین هزار بار خدا رو شکر میکردم که ساناز همراه ماست وگرنه باید چه میکردم میون اونهمه گرگ که به خونم تشنه اند

بزرگترها در طبقه پایین ویلا با هم حرف میزدند و من و ساناز هم ترجیح دادیم به اتفاقی که قرار بود شب توش استراحت کنیم رفته و وقت بگذرانیم با خنده و شور و شوق از پله ها بالا میرفتیم که چشمم به سمیرا افتاد انقدر ارایشش غلیظ صورتش توی ذوق میزد که چهره اش قابل تشخیص نبود بلاخره اون هم دختر مسعود بود دختری سبزه به شدت لاغر و بدون ذره ای زیبایی

-به رها جون تو هم اومدی ...چه خبر خوشگله

دیگه اثری از لبخند روی صورتم نبود سرمو پپیایین انداختم و با سردی جواب دادم —خوبم

-برید بالا الان میرم بقیه رو هم صدا کنم

نگاه پرسشگر ساناز روی صورتم غلت میخورد —این دیگه چجور جونوری بود؟

-جونور؟حیف از اسم جونور بیا بریم

با هم کنارشومینه خاموش روی سرامیک های خنک اتاق نشستیم و ساناز هم شروع کرد به تعریف مجدد جوك هاب بی معزه ای که تا بحال بیشتر از صد بار اونهارو شنیده بودم من هم با بی تفاوتی به هرکدام میخندیدم که با صدای باز شدنم در صاف سرجام نشستم همهی بچه ها داخل شدند فقط سایه میان آنها نبود

سیاوش-به ...رها خانوم از ما خبر نمیگیری...نمیگی مریدم زنده ایم ...معرفی نمیکنی؟

-وا..سیاوش مگه توم ساناز رو نمیشناسی...یادته چند سال پیش بعضیا منو هل دادن تو حوض یه دختر بود پیشمون گریه اش گرفت

-اهان حا لا یادم اومد...چه قدر بزرگ شدید ساناز خانوم

اشکان کنار من نشست میدونستم میخواد چیزی بهم بگه وگرنه جرات اینکارو مخصوصا جلوی شاهین نداشت

انقدر وایساد که همه حواسشون از ما منحرف شد و اروم در گوشم گفت -مواظب خودت باش

تا اومدم منظورشو ببرسم از جلوی چشم غیب شد هزار سوال بر ذهنم هجوم آورد در حال فکر کردن به جمله عجیب اشکان بودم که نگاهم با نگاه عصبی شاهین برخورد کرد -رها چته تو فکری؟

خدا خدا میکردم چیزی نپرسه ملتسمانه به ساناز نگاه کردم انقدر گرم حرف زدن با سیاوش بود که حتی نیم نگاهی به من نمیکرد

از سر ناچاری شونه هایم رو بالا انداختم -من حق ندارم تو فکر باشم؟

نگاهی به اطراف انداخت و بلند گفت -رها اینا که سرگرم کارن بیا بریم از تو باغ چوب جمع کنیم اخه دایی مسعود سیخ ها رو جا گذاشته

میدونستم قراره سوال پیچ بشم با صدایی که نمیتونستم روش کنترل داشته باشم گفتم -نه..میخوام با بچه ها باشم با سمیرا جون برو

سمیرا -مرسی خودت باهاش برو ما امروز با هم دعوا کردیم

حالا همه ی نگاه ها به من دوخته شده بود اهی از اعماق وجود کشیدم و بلند شدم دلم نمیخواست برانیم شایعه درست شود

جلوتر از او به راه افتادم چقدر از ویلا دور بودیم سعی کردم اصلا توجهی به شاهین نداشته باشم

اما شاهین هوس دعوا به سرش زده بود روی تخت سنگی نشست و به من که دنبال چوب میگشتم خیره شد -بشین

ناباورانه نگاهش کردم اندفعه فریاد زد-گفتم بتمرگ

-شاهین حالت خوبه...چرا داد میزنی...اروم م بگی میشنیم

انقدر هول شده بودم که اب دهانم خشک شده بود به درختی تکیه دادم هوا انقدر شرعی بود که نفس را تنگ میکرد

روبرویم ایستاد و به چشمانم خیره شد از ترس اب دهانم رو قورت دام با صدای از ته چاه درآمده پرسیدم -چیزی شده؟

-برای چی نشستی زیر پای اشکان...فکر کردی حالیم نیست واسه چی اشکان هی میاد درگوش تو پیچ میکنه..تو که دختر هرزه ای نیستی هستی....

از حرفش قلبم به درد اومد ایا اگر مادر داشتم کسی میتوانست این جمله را به زبان آورد مطمئن اندام مادرم هزار بار در گور لریزد

-خفه شو...خفه شو..هرزه تو ای و داداشت....بعدشم من با هرکس دلم بخواد پیچ میکنم هنوز پدر و برادرم نمرندن پس به تو هیچ ربطی نداره خیلی نگران داداشتی از راه بدر نشه جلوی دهنشو بگیر که هی نیاد دم گوش من غزل سرایی...

مثل سگ از گفته ي خودم پشیمان شدم چنان از جملات خود متجیر شدم که با دو دست جلوي دهانم را گرفتم در چشمان سیاه و شرورش آتش زبانه میکشید دیگر برای ماندن جایی برای من نبود با دستان ظریفم پیش زدم تا از جلوي هیکل ورزیده اش رد بشم

اما هنوز یه قدم دور نشده بودم که چنان مچ ظریفم را با دستان قویاش گرفت که حس کردم استخوان دستم صد تکه شده از درد فریاد زدم

محکم مرا به تنه ي درخت کوبید و گفت پس حدس من درست بود اره ؟ بگو خانم واسه اینکه منو از سر راهش کنار بزنه رفته زیر پای داداش خام ما نشسته به خدایی که میپرستی قسم آگه ببینم یکبار دیگه دور برش بچرخي گردنتو میشکنم

از اینکه اورا اونجور در حال سوختن میدیم لذتی وصف ناپذیر وجودمو پر میکرد پنزخندی معنا دار تحویلش دادم و گفتم چشم بهش میگم

احساس کردم آتش گرفت با حیرت تمام نگاهم کرد-میبنم که گستاخ هم شدي...حالا دیگه منو مسخره میکني

فشار دتش رو دور مچم بیشتر و بیشتر کرد مطمئن لگدم را روانا زانوش نکرده بودم دستم شکسته بود تنهایی صدایی که درحال فرار میشنیدم صدای ناله های پی در پی اش بود

برای سناناز قضیه رو سیر تا پایاز تعریف کردم و سناناز هم با چشمان گرد شده همه را گوش میکرد و درآخر هم با شوق و ذوق گفت -خوبه باز عمو دو جلسه کلاس کاراته گذاشتت و گر نه الان فسیلت هم نمونه بود

تا شب با سناناز سرو کله زدم و خندیدیم روحیه ام را عجیب شاد میکرد اما این خوشي هاي من هیچگاه به بیشتر از دوساعت استمرار نمیافت چون اقا مسعود همه رو برای شام صدا کرد

سر میز شام کنار سناناز نشستم از ترس شاهین جرات نمیکردم حتی جلوي پام رو نگاه کنم هنوز مچم از درد ذق ذق میکرد در حال بازی کردن با غذا بودم که صدای مهین منو وادرار کرد که سرمو بلند کنم -وا...رها جون قیمه دوست نداري....یکم الویه هم هست میخوای بگم سمیرا بیاره؟

دست از غذا کشیدم و در حال بلند شدن از میز گفتم -بیخشید ولي من اصلا اشتها ندارم ...یکم خستم بهتره برم استراحت کنم ..شب همگی به خیر

انقدر با نگاه ها سنگین بود که حس کردم نمیتونم نفس بکشم از پله ها بالا رفتم شاید اگر زودتر میخوابیدم به نفعم بود دستم رو روی دستگیره گذاشتم که ناگهان با صدای اشکان از جا پریدم -وای تویی چرا یهو عین جن ظاهر میشي ؟ مگه تو الان سر سفره نیودي

-جدا تو نفهمیدی من سر سفره نیستم

-نه اخه سرم گرمبا دین صورتش حرفم نیمه کاره موند -چرا پای چشمتم کیبوده ؟

دستش رو روی محل کیبودي گذاشت و گفت -یعني تو میخوای بگی نمیدوني

در رو باز کردم و گفتم -حقته ...میخواستی دور و بر من نپلکي

هنوز قدمی برنداشته بودم که دستم گرفت -واقعا که من به خاطر تو کتک خوردم ...خیلي نمک شناسي

لبخند تمسخر امیزی زدم و گفتم -نوش جان...در ضمن تو حتی اگر به خاطر من بمیری هم نه به تو و نه بو اون اقا داداشت یه نگاه نمیدازم پس خودشیرینی رو بذار کنار

انقدر عصباني شد كه عضلات ارواره هاش در قالب ميلغزيد دستم را رها كرد و گفت تو به اشغال لياقت منو نداري همون بايد بري زير دست شاهين كه هر روز كتك بخوري اين رفتار تو تا آخر عمر فراموش نميكنم و قول ميدم تلافي كنم

مجدادا همون لبخند معنادار را به صورت خشمگينش تقديم كردم و با ارامش تمام گفتم تمام شد...از جلودر برو كنار ميخوام درويبندم

اتش خشم از درون اورا ميسوزند قصد داشت مراهم بسوزاند براي همين هم طوطي وار اين جملات را ادا ميكرد تو به عروسك خوشگلي كه من فقط تو رو واسه يكروز ميخوام شاهينم همينطور هيشكي عاشق اخلاق گند توي عوضي نميشه پس دلتو خوش نكن

انصافا اتش گرفتم صورتم از خشم ملتهب شده بوداما قبل از اينكه بتواند دو دو زدن حلقه اشك را در چشمانم ببيند در را با شدت به رويش بستم او حقيقت را گفته بود و حقيقت هم تلخ بود تلخ تر از زهر خودم را دمر بر روي تخت انداختم شالي را كه به حرف شنوي از نرگس سر كرده بودم بر كناري انداختم موهايم خيس از اشك بود خداوندا ايا كسي در اين دنيا ي خاكي نيست كه چهره ام را نبيند و عاشق سيرتم شود ايا كسي نسيست كه به جاي تعريف از چشمهاي طوسي دور مشكي ام از سيرت و باطنم تعريف كند قسم به بزرگي خودت كه امروز همه ي وجودم را تقديمش ميكنم

شب به سختي خوابم برده بود و تا نيمه هاي شب گريه ميكردم صبح با نواز دستان سايه بر روي موهايم بيدار شدم -خواهر كوچولو خوشگلم بيدار نميشي؟

-سايه ساعت چنده ؟

-ساعت دوازده ظهره نميخواستم بيدارت كنم روشنك گفت بيدارت كنم يه چيزي بخوري

-گرسنه نيستم دلم ميخواد برگرديم تهران ...بقيه كجان ؟

-رفتن كنار دريا فقط منو روشنك اينجايمم ...پاشو لوس نشو يه چيزي بخور تا نهار ضعف نكني ممكنه دير برگردند

با اصرار سايه چند لقمه نان و مربا خوردم تازه مي فهميدم كه چقدر گرسنه بودم روشنك هم مقابل من نشسته بود و درحال صحبت با سايه بود اصلا كلمه اي از حرفهايشان را نمي فهميدم در حال بررسي اطراف بودم كه چشمم به تلفن روي كابينت اشپزخانه افتاد

به ميان حرف ان دو پريدم و گفتم روشنك جون تلفن كار ميكنه

-اره عزيزم ...حالا به كي ميخواي زنگ بزني؟

-به بهزاد ...

با كسب اجازه تلفن رو برداشتم و شمارهي تلفن همراه بهزاد رو گرفتن انقدر بوق زد كه ديگر نا اميد ميخواستم تلفن رو قطع كنم بالاخره صداش درگوشي پيچيد

-بفرماييد

-سلام بهزاد...مگه قرار نبود يه سر بياي اينجا؟

-سلام رها ...چرا اتفاقا ميخواستم امشب راه بيستم ولي يكروز بيشتري نميتونم بمونم

با شنيدن اين جملات چنان خوشحال شدم كه اروم جيج زدم راست ميگي چه خوب پس منم با تو برميگردم

-چرا مگه سایه میخواد بیاد ؟

به دور برم نگاه کردم و اروم گفتم -شاهین منو اذیت میکنه

-غلط کرده ...دور و برش نچرخ تا بیام ببرمت

از توی گوشی برایش بوسه ای فرستادم و خدافظی کردم از خوشحالی سر از پا نمیشناختم صبر کردن تا شب برایم سخت نبود بالاخره بقیه هم آمدند ساناز انقدر سرش گرم خوش زبانی های سیاوش شده بود که مرا از یاد برده بود و منم از این بابت ناراحت نبودم

ساناز بر گردنم اویز شدو با شوق و ذوق گفت -چرا نیومدی جیگر انقدر خوش گذشت

شاهین -منم جای تو بودم نمیومدم

از پشت ساناز نگاهم به رخسار زیبا و با جذبه اما منفور شاهین افتاد با حاضر جوابی گفتم -جای تو رو که تنگ نکردم بعدشم زیاد غصه نخور فردا با بهزاد برمیگردم

سایه که در اشپزخانه مشغول خرد کردن کاهو بود از پیشخوان اشپزخانه گفت -چی؟ بهزاد؟ مگه قراره بیاد اینجا ؟

به علامت مثبت سرتکان دادم -اه پس منم با شما میام دیگه وقتی تو و بهزاد نباشید من اینجا بمونم چیکار؟

شونه هامو بالا انداختم روشنك روزنامه ای را مثلا چند دقیقه پیش غرق در ان بود رو عسلی مبل پرت کرد و با غیظ گفت-سایه جون اون بچه است با شاهین درگیر شده تو برا چی بری؟

-اخه تنها اینجا چه کار ...تازه معنای متلك روشنك رو فهمیده بودم عصبانی گفتم -ببخشید روشنك جون ..من با کسی مشکل ندارم حوصله ام سر رفته شما حق نداری به جای من نظر بدی

سایه لبش را گزید و چشم غره رفت روشنك هم با لبخند کار را تمام کرد هیچگاه نمیگذاشت کار به حای با لا کشیده بشه انقدر با سیست بود که خودش رو با نقش بازی کردن در دل همه جا کنه

ساناز-اگه تو وسایه برید تکلیف من چی میشه

خودم رو روی کاناپه نارنجی رنگ انداختم و بدون اینکه به او نگاه کنم با لحن بی تفاوت اما دستوری گفتم -معلومه ما اوردیتم ما هم میبریمت

شاهین که انگار سوزه ای پیدا کرده باشد دست به سینه به دیوار روبه روی من تکیه داد و نگاه خیره اش را به من دوخت -ساناز جون یه دختر چموش خود خواه میتونه حتی یه زندگی رو به هم بزنه و به جای دیگران هم تصمیم بگیره حتما توقع داره همه بگن چشم

از کوره به در رفتم و نا خودآگاه چند قدم به پیش رفته و صاف جلوش ایستادم -میشه ازت بخوام تو نظر ندی پدرش اونو به ما سپرده و از ما هم تحویل میگیره بعد سرم را نزدیک گوشش بردم و اهسته زمزمه کردم -چی خوشتیحالا نوبت این شده

پوزخندی زد و آرام تر از من گفت -نه ...تا وقتی عروسکی به این خوشگلی هست چرا برم سراغ اون

سرمو به نشانه تاسف تکان دادم و روزنامه ای را که چند دقیقه پیش در دست روشنك بود را برداشتمم درحین روزنامه خوندن با طعنه گفتم -ساناز زود برو لباساتو جمع کن تا بعضیا تورنت نکردن

ساناز متعجب نگاهم کرد و سرتکون داد چون رفتن سایه و روشنك به باغ را با چشم دیده بودم جرات بیشتری یافتم و داد زدم -گفتم برو ..نمیخوام تو هم عاشق سینه چاك بشی بعد ببرمت

ساناز به حالي پيدا کرده بود انگار فهميده بود فرياد هاي من فقط هارتو پورته چون رو لبش لبخندي تمسخر اميز لانه کرده بود و با همون لبخند به طبقه بالا رفت

شاهين هم که انگار منتظر همين رفتار باشه بلافاصله تکیه اش رو از ديوار برداشت و کنار من روي کاناپه نشست

-عزيزم چرا انقدر خودتو به در و ديوار ميزني ..تو که اخر قصه رو ميدوني گفتم که عاشق گريزهاتم ولي تو ديگه داري کارو به چموش بازي میکشي چرا نميخواي با من کنار بياي

هر کلمه اش تکه تکه ي سلولهايم را ميسوزاند احساس حقارت ميکردم فکم از عصبانيت چفت شده بود با بغض نگاهم را به سمتش برگرداندم از چشمانش شرارت ميباريد لبهايم را به سختي باز کردم و گفتم -قصه اي درکار نيست مطمئن باش اخراش تو مييازي شايد هم با همين ساناز بري زير يه سقف ...تو لياقتت دخترايي که با يه دوستت دارم خر ميشن تو لياقت منوندارياگر يکبار ديگه

انگشتم را به نشانه ي تهديد جلوي صورتش تکان ميدادم که دستم را گرفت دستانش انقدر داغ بود که ميترسيدم دستم را ذوب کند مانند حيواني که از ترس گشتارگاه جان ميکند تقلا ميکردم -ميبيني تو حتي نميتوني دستتو از دست من بيرون بکشي پس واسه من رجز نخون من اگه بخوام ميتونم بي ابروت کنم به طوریکه خودت به دست و پام بيوفتي

بعد دستم را به سمت لبش برد و ناغافل بوسه اي طولاني بر ان مهر کرد کاش ميبردم و اون صحنه رو نميديدم داد زدم خيلي کثيفياشغال حيوون ازت متفرم

بدون اينکه خودم بخوام اب دهانم را به صورتش انداختم دستم را رها کرد و با ارامش تمام دستمالي از جيبش در آورد

-ادم جواب بوسه رو اينجوري نميده ...بلاخره ادبت ميکنم دختره چموش گستاخ

از جا بلند شدم و تا اتاق ساناز يك نفس دويدم چنان در را با لگد باز کردم که ساناز از جا پريد -چته ديوونه ...

درحاليکه نفس نفس ميزدم گفتم هيچي هيچيم نيست تو لباساتو جمع کن

تمام شب به اتفاقات ظهر فکر ميکردم ايا او واقعا ميتوانست به من دست درازي کند ؟جواب معلوم بود اري او ميتوانست چقدر خطرناک بود چقدر حيوان صفت و پست بود سر ميز شام روبرويم نشسته بود همه مشغول غذا خوردن بودند بدون اينکه خودم بخوام سرمو بلند کردم و به چشمهاي وحشي و گرسنه اش چشم دوختم شايد ميخواستم بدانم که ايا او واقعا ميتواند به من اسيب برساند يا حرفش بلوفي بيش نيست خيلي سريع متوجه نگاه من شد او هم نگاهش را به من دوخت و چشمک زد لبخند لبانش چنان ترسناک بود که تمام وجودم لرزيد چهره اش زيبا بود ولي پرده باطنش خير از بيمار بودن او ميداد سريع نگاهم را از او دزديدم درحال بازي کردن با غذا بودم که زنگ ويلا به صدا دراومد انگار پرنده اي باشم که از قفس ازاد شده با شور و شوق فرياد زد -بهزاده ..من باز ميکنم

سميرا -باشه بابا حول نشو کسي نميخواه داداشتو بخوره

امامن بي توجه به متلک او فقط ميدويدم خودم را به باغ رساندم و در اهني باغ را با عجله باز کردم بهزاد بود چقدر چهره اش مهربان و دوست داشتني بود خودم را در اغوشش انداختم و گونه اش را چند بار بوسيدم بزور حلقه ي دستانم را ازگردنش باز کرد -چته دختر خفه ام کردي ...

-واي بهزاد زودتر منو از دست اين خانواده ي عوضی نجات بده

بهزاد خنديد و گفت -باشه اما اول بار به چيزي بخورم که انرزي داشته باشم نجاتت بدم ...شام خوردين؟

-نه ..يعني داشتيم شام ميخورديم که تو اومدي

دستم را گرفت و با هم به داخل رفتیم از او استقبال گرمی شد تازه متوجه شدم که اشکان سر میز نیست برای اینکه حرص شاهین را در بیاورم بلند گفتم -مهمین جون اشکان کجاست؟

نگاه تند شاهین به سرعت نور بر صورتم چرخید -چیه مادر نگرانشی؟

از عصبانیت شاهین لذت میبردم چه عیبی داشت اشکان هم نبود که بر خودش بگیرد برای همین از قصد پشت چشمی نازک کردم و گفتم -اره اخه جاش خیلی خالیه

-الهی قربونت برم خاله ..با دوستش رفته شکار

ساناز که در حال اب خوردن بود اب در گلویش شکست و به سرفه افتاد سرش را به گوشم نزدیک کرد و گفت -دلت میخواد شاهین جفتونو بکشه؟

-چرا شلوغش میکنی؟ من فقط کنجکاو شدم

روشنک لبخندی رضایت‌مندانه بر گوشه لبش بود احتمالا فکر کرده بود که من عاشق اشکانم که دلنگرونش شدم با خودم فکر کردم شاید این شایعه پخش بشه شاید دیگران شاهین را مجبور کنند دست از سرم برداره پیچوندن اشکان خیلی راحتتر از شاهین بود

بعد از شام همگی جلوی تلویزیون نشسته بودیم و سرگرم دیدن سریالی بودیم که هر شب ان را دنبال میکردیم البته بزرگترها در سالن پذیرایی در طبقه پایین صحبت میکردند شاهین تمام شب را بق کرده بود و فقط جلوی تلویزیون نشسته بود مطمئن بودم حتی يك کلمه از فیلم را هم نفهمیده هرچند من هم دست کمی از او نداشتم همه به نعی مشغول بودند که در باز شد همه نگاه ها به سمت در برگشت سیواش-به اقا اشکان کجایی که یکنفر از ناراحتی دغ کرد

اشکان کوله پشتی اش را بر زمین انداخت و خسته و نزار خودش را کنار سیواش انداخت -جدا؟چه عجب مادر به فکر ما هم افتاد

سیواش -نه بابا مادر کدومه بچه ننه منظورم ...

سیواش انگار نه انگار که حسابی خسته بود صاف سر جایش نشست -چی؟منظورت کیه؟

حیف که دستم به سیواش نمیرسید تهدید گرانه نگاهش کردم ولي او اخر با نگاهش به سمت من اشاره کرد تا خواستم حرف بزنم اشکان نگاه خسته اش را به من دوخت و گفت- جدا؟من هم نگرانش بودم

سمیرا که از شدت حسادت در حال خفگی بود با غیظ گفت -میشه برید اتاق بغلی بهم ابراز عشق کنید

با این حرف سمیرا شاهین به حد انفجار رسید فریاد زد -میشه خفه شید کدوم نگرانی؟کدوم عشق و عاشقی؟ داره فیلم بازی میکنه این عروسك همه رو بازی میده همه رو تشنه میبره لب اب تشنه هم بر میگرددونه

سیواش که میخواست جو حاکم رو عوض کنه گفت -نه بابا نکنه تو هم عاشق عروسك شدي؟به خدا قیافه اصلا ملاك نیست به قول خودت این اتیش پاره است ادم باید یکی انتخاب کنه که اتیش نسوزونه مگه نه ساناز خانوم؟

ساناز لپهاش گل انداخت و تا بنا گوش سرخ شد خوب بحثو منحرف کرده بود من هم کم نیاوردم و متکای را که زی دستم بود به سمتش پرت کردم -خیلی بی شعوري سیواش حالا دیگه من اتیش پاره شدم

سمیرا که رگه های حسادت رو میشددر همه ی رفتار و حتی صداش دید و دنبال يك مجرا برای سریز ان حس لعنتی اش میگشت با لحن مرموز و طعنه آمیزش گفت -نه عزیزم تو اصلا اتیش نمیسوزونی فقط یه فامیلوانداختی به جون همداری برادرو به جون برادر میندازی ..ادم خوب نیست از زیباییش سو استفاده کنه تو که اخرشم هیچکدومو نمیپسندي براچی پابندشون میکنی و قلبشون رو میشکونی از تو بعیده که...

اومدم حرفي بزنم و از خود دفاع كنم كه اشكان مجال نداد -خفه شو مگه همه مثل تو ان؟ تو كه همچين اش دهنسوزي هم نيستي هر روز خودتو بزرگ ميكني و يكي تور ميكني واي به حال اينكه خوشگلم باشي نزار واسه همه قضيه افشين و پاساز رو و كنم

سميرا چشمانش گرد شد ميدانست كه ديگر كلمه اي هم نبايد حرف بزند اما شاهين خوب طنابي براي كشيدن پيدا کرده بود -تو خفه شو اشكان ..مگه غير از اينه كه رها داره همه پسراي فاميلو بازي ميده ولي من ادمش ميكنم ما كه عروسك خيمه شب بازي خانوم نيستيم

اشك د رچشمانم حلق زد چه توهين هايي كه اونروز نثار من نكردندد ساناز دستش را دورم حلقه كرد دستش را پس زدم صداي روشنگ از طبقه پايين به بحث خاتمه داد -دختر ايكودومتون بريد لباسهارو از اونور جمع كنه بياره

من كه دنبال راه فرار براي خلاص شدن از جو حاكم ميگشتم داد زدم -الان ميام روشنگ جون و با عذر خواهي از همه به طبقه پايين رفتم

تا رسيدن به رختشور خانه خيلي راه بود در واقع اونجا امارت بود من از ترس ميلرزيدم قدم هايم را سريع بر ميذاشتم صداي جبرجبركها و تكان خوردن شاخ و برگها ادم را بدجوري ميترساند راه زيادي را طي كردم تا به رختشورخانه رسيدم در را باز كردم و لباسها رو يكي يكي خارج كردم از پشت سر صدايي شنيدم تمام اندام ميلرزيد نفسم را حبس كردم كه دستي را بروي شونه ام احساس كردم برگشتم چهره ي اشكان با عث شد ترسم فروگش كند

بي تفاوت لباسها رو داخل سيد ريختم كه گفت -بشين رها ترو خدا ميخوام باهات حرف بزنم -نميشه كار دارم

جلوم وايساد چنان سرش را نزديك صورتم آورد كه حرارت نفسهايش پوستم را ميسوزاند ميخواستم از كنار رد بشوم كه دستش را به ديوار زد و مرا گوشه سه كنج ديوار زنداني كرد -عزيزم از من فرار نكن اگه جواب مثبت بهم بدي خوشبختت ميكنم

از چشماش ميترسيدم ميترسيدم هوس بر او غلبه كند حالا وقت نقش بازي كردن نبود بايد اورا ازوضع حال در مياوردم بغضم تركيد و درحالي كه گريه ميكردم گفتم-اشكان شاهين راست ميگه من اون حرفو سر ميز شام زدم تا شاهين دچار سو تفاهم بشه و دست از سرم برداره من واقعا علاقه اي به تو يا به شاهين ندارم

خنده رو لبهايش ماسيد اما خود را نباخت -تو طعم عشق و نچشيدني اگريكبار طعمشو بچشي ديگه دلت نميخواد ازش دل بكني من واقعا به تو نياز دارم

با دست ازادش موهايم را كه وحشي و ازاد روي چهره ها م ريخته شده بود كنار زد نفسم از ترس حبس شده بود با صداي ازقعرچاه در امدهبود گفتم -منو ببخش اما دوستت ندارم

با دست شانه هايم را محكم نگه داشت و سرش را نزديك و نزديك تر آورد دستهايم را جلوي صورتنش گرفت و گفتم -چيكار ميكني?...ديوونه شدي؟منكه معذرت خواستم

-دستانم را مهربار كرد و پشتم قفل كرد -تقصير خودته عزيزم نبايد اينقدر با دم شيربازي كني بالاخر من يك مردم از مردم هم توقعي جز اتش نياز نميشه داشت مطمئن باش اينجوري عاشقم ميشي من فقط ازت يه بوسه ميخوام

داد زدم -تروخدا اشكان قسمت ميدهم تو رو جون مادرت

با صداي در به خودش اومد و به سمت در برگشت

فصل دوم

توقعي جز آتش نیاز نمیشه داشت مطمئن باش اینجوري عاشقم میشي من فقط ازت يه بوسه ميخوام

داد زدم -ترو خدا اشكان قسمت میدم تو رو جون مادرت

با صدای در به خودش اومد و به سمت در برگشت

-چه غلطی میکنی اشغال... مگه نمیدونی رها مال منه به ناموس داداشت دست درازی میکنی خودتو بکش کنار ببینم

من که حسابی ترسیده بودم از موقعیت استفاده مردم و پشت شاهین قایم شدم

شاهین-تقصیر خودت بود از جلو چشمم گم شو تا حساب تو رم بعد برسم

و با چوب دستش به سمت اشكان حمله برد ممکن بود به اشكان اسببي برسه به سمت شاهین دویدم و از دستش اویزان شدم تو رو خدا ولش کن تقصیر من بود تو رو خدا نزنش

-ولم کن تورم میکشم حالا دیگه با این میریزی روهم... برو رها برو تا نزدم ناقصت کنم

اما من میترسیدم اشكانو بکشه دستامو صد راهش کردم -به خدا دیگه طرفش نمیرم غلط کرد چیز خورد ببخشش

اشكان -بزار بیاد جلو ببینم چی میگه.. کی گفته رها مال تو؟ رها مال منه تا آخرش هم پاش وایمیسم

دیگه داشتم از عصبانیت و بغض منفجر میشدم فریاد زدم خفه شید کثافتها مگه من کالا هستم که هر کدومتون صاحبم شدید اینو بدونید حتی اگر موهامهم عین دندونام سفید بشه با هیچکدومتون نمیرم زیر یه سقف حالا بزنی هم ناقص کنی به من چه؟

هر دو ساکت و متحیر به دهن من خیره شده بودن خودمم باورم نمیشد بتونم انقدر صدامو بالا ببرم شاهین اما هیچ وقت کم نمیآورد چوب رو پرت کرد گوشه دیوار و گفت -راست میگی... چرا من باید بزنی داداشمو بکشم تو اغفالش کردی باید حال تو را بیارم سرچاش که دیگه از این غلطی نکنی برو خدا رو شکر کن که فردا نمیبینمت و گر نه زنده نمیذاشتمت

لباسها داخل سبد رها کردم و با سبد از در خارج شدم اما دلم نیومد جوابشو ندم به همین دلیل اروم گفتم -وای وای ترسیدم

و با قدمهای بلند خودمو به اونور باغ رساندم مهین -دخترم شاهین و اشکانو ندیدی؟ نمیدونم کجا رفتن؟

سبد سنگین رو از شونم روی زمین گذاشتم اگر میگفتم نه قطعاً سمیرا قضیه رو رو میکردد برای همین با خونسردی گفتم -چرا داشتم میومدم دیدمشون پشت کلبه با هم حرف میزدند

دلم نمیخواست زیاد سوال پیچ بشم برای همین به طبقه بالا رفتم و به محض رسیدن به اتاقم خودم را با کفش روی تخت انداختم اصلاً خوابم نمیامد اما حوصله مصاحبه با کسی رو هم نداشتم فقط بیه این فکر میکردم که ای کاش توی خانواده ما هم مثل خانواده سیما اینا یک ذره حیا و مذهب وجود داشت که هر کس جرات گستاخی را نداشته باشد

صبح با نوازش های دستی از خواب پریدم روز بارانیو خسته کننده ای بود اصلاً باران را دوست نداشتم چون معمولاً ادم رو کسل میکند و باعث حزن و اندوه میشود بهزاد-پاشو وسایلتو جمع کن بریم ...تا همه خوابن زودتر راه بیفتیم

بلاچار از خواب بیدار شدم و به اتفاقی که همه چمدانهاشونو گذاشته بودند رفتم چمدونم رو به سختی پیدا کردم و اونو از لباسام پر کردم شاید اینکار کمتر از یک ربع طول کشید انقدر عجله داشتم که حتی اگر نیمی از وسایلم هم جا میماند برایم مهم نبود

-بریم من حاضرم

-تا لباساتو بپوشی من برم به کم خرت و پرت واسه تو راه بگیرم برگردم

مانند بچه های حرف گوش کن سر تکان دادم بعد از رفتن بهزاد روی میل نشستم و رمانی را که سناناز برای تولدم خریده بود را باز کردم تا از نیمه بخوانم هرچند به نظرم رمان هجوی بود همه عاشق دختره بودند همه براش میمردن دختره همهچی تموم بود همه چی خوب بود رنگ قصه سبز سبز بود شاید این اتفاق برای من هم می افتاداما همه مرا به خاطر پول و ثروت مادرم میخواستند شاید هم برای هوس اما کسی نبود که بتواند یک دقیقه اخلاق مرا تحمل کند کتاب واقعا خسته کننده بود طوریکه از هر ده صفحه یک خط میخواندم تا شاید کلمه ای از ان جالب باشد ولی فایده نداشت در حال واریسی کتاب بودم که صدایی مرا از اعماق رویا و تفکر بیرون کشید

-اسم کتاب چیه ؟

شاهین بود اه که ای کاش میمرد من دیگر صدایش را نمیشنیدم با بیحوصلگی کتاب رو پرت کردم روی میز و روی میل لم دادم سیک کتاب ابکی که حتی ارزش نداره اسمشو یاد بگیري ..چی شده سحر خیز شدی؟

-اومدم بدرقه حرفیه ؟

-واقعا که بیکاری ...اگه اومدی راجع به دیشب تهدیدم کنی و بدبیراه بگی سریع تر...چون دوست ندارم پشت سرم فحش باشه

قهقهه ای نفرت انگیز زد و گفت -نه به خدا اومدم بدرقه ات ...بعدشم تهدینو دیروز بهت گفتم برو خدارو شکر کن که امروز میری و گرنه به محض اینکه تنها گیرت میاوردم زندت نمیداشتم

پوزخندی زد و کتابو برداشته به سمتش رفتم -بیا ...این کتابا رو مخصوص تو نوشتن مه بخونی و با خودت بگی چقدر پسرایي مثل من جذابن که میتونن روح و جسم هر دختر رو تسخیر کنن ...و اعتماد بنفس کاذب فوران کنه

کتاب رو از دستم گرفت و لاشو باز کرد و درحالی که صفحه ای از کتاب رو بررسی میکرد گفت -من قبل از تو به اندازه ی موهای سرم دوست دختر داشتم همشونم رام رام بودن ولی تو ...تو اصلاً جزو آدمیزاد نیستی

کول ام رو پشتم انداختم و گفتم — همین دیگه اگه ادم پاکی بودی و لیاقت منو داشتی ادم دلش نمیسوخت ولی لیاقت تو دخترای هرزه ی خیابونن که عین خودت کتافتن

اومد حرفی بزنه که صدای ساناز مانع شد — بریم رها؟

-اه ساناز تو که خواب بودی ...مگه قرار نبود با سایه بری؟

-نه بابا میخواستم تو رو امتحان کنم خیلی بی شعوری میخواستی منو بیچونی تنها بری؟ نترس شب نمیمونم خونتون

-انقدرز وراجی نکن ... بهرام اومد چمدونو که جمع نکردی لاف چند تا از ساک ها رو بیار

ساناز دوتا پلاستیک و ساک خودش رو به سختی بلند کرد و بعد از خداحافظی گرم از شاهین جلوتر از من از در خارج شد

داشتم خارج میشدم که شاهین با صدای نسبتاً بلنی گفت — واسه پس دادن کتابت میام خونتون شاید بتونیم در باره حرفهای امروزت بحث کنیم

-مال خودت ... لازم نیست زحمت بکشی بیای اونجا

و بدون خدافظی از در خارج شدم

تقریباً همه ی راهو خواب بودم شاید هم خودم را به خواب زده بودم ولی اهمیتی نداشت حوصله خندیدن به بامزگی های ساناز را نداشتم جاده زیاد شلوغ نبود کمتر از پنج ساعت جلوی در خونه بودیم وقتی بهزاد کلید انداخت و وارد شدیم از تعجب شاخ در اوردم انقدر خونه کثیف و بهم ریخته شده بود که ماتم برده بود — بهزاد ما فقط دوروز خونه نبودیم اینجا زلزله اومده ؟

-نه بابا هوشنگ اومده البته دست کمی از زلزله نداره

-اینجا چرا دست از سرما بر نمیدارن حتما باز هم پای زهرماری به خونه باز شده چند روز دیگه هم میشینن پای بساط و کافور

بهزاد به من چشم غره ای رفت که جلوی ساناز حرفی نزنم و من هم دیگه سکوت کردم انشب ساناز و بهزاد تا تونستن سر به سر هم گذاشتن و شلوغ کردن ولی من خیلی تو فکر بودم با خودم میگفتم نکنه پدر از روی منظور مارو به مسافرت فرستاده ...

روزها در پی هم میگذشت پدر هرروز عبوس تر از روز قبل میشد بد دهن شده بود و دنبال بهانه ای میگشت تاباران رحمت خویش را بر سر ما ببارد روشنک و سایه دو روز بعد از ما برگشتند و دوباره شدیم همان خانواده ی به ظاهر خوشبخت و مرفهی که زن دوم پدرشان همسن دختر ارشد بود چه ظاهر زیبایی و چه باطن زشتی

دلم میخواست سر کار بروم اما بعید میدانستم که بتوانم تصمیم گرفتم موضوع را با پدر و با بهزاد مطرح کنم و اینکار را هم کردم بر خلاف تصورم پدر هیچ مخالفتی نداشت و شاید هم فکر میکرد اینگونه از دستم خلاص میشود و دیگر غرغر های مرا تحمل نمیکند پدر قبول کرد و اینکار را به بهزاد واگذار کرد تا برایم کار کوچکی دست و پا کند

یکروز افتابی که من و سایه تو ی تراس نشسته بودیم و قهوه میخوردیم و از آینده حرف میزدیم بهزاد هم به ما پیوست و با عذرخواهی وسط حرف سایه پرید — رها ...مزده بده ؟

با تعجب نگاهش کردم حدس می‌زدم چه اتفاقی افتاده با خوشحالی داد زدم -ایرام کار پیدا کردی؟ کجا؟

بهزاد با سر تایید کرد و گفت-توی یه شرکت خصوصی واردات قطعه کامپیوتر ...البته به عنوان منشی

نمیدانم چرا خیلی بهم برخورد واقعا پر توقع بودم سرم را پایین انداختم که سایه گفت -رها ...باید خدارو شکر کنی الان دکتر مهندساش بیکارن همینم با پارتي بازی برات جور کرده خوشحال باش

به اشتباه خودم پی بردم راست میگفت باید خیلی خوشحال میبودم همین هم غنیمت بود اروم سرم رو بلند کردم وگفتم -نه ناراحت نیستم داشتم فکر میکردم شیرینی چی بدم ؟

هر دو خندیدن و بهزاد گفت -ما شیرینی دوست نداریم ولی پیتزا چرا ...

-حالا من یه تعارف زدم تو چرا پررو میشی

شب بلاجبار همه رو شام مهمون کردم بهزاد رییس شرکت پسر جوونیه که برادر دوستشه و من میتونم از پس فردا برم سر کار از خوشحالی تو پوست خودم نمیگنجیدم تند تند به مهسا و سیما زنگ زدم و خبر رو اعلام کردم انها هم با خوشحالی به من تبریک گفتند همینکه تلفنم به مهسا تمام شد یکباره تلفن زنگ خورد

بدون اینکه شماره رو نگاه کنم گوشی رو برداشتم -بله بفرمایید

-به به رها خانو مطمئن بودم خودت بر میداری...چطوری

از شنیدن صدای جذاب اما نفرت انگیز شاهین نفسم بند اومد پس از مکث طولانی گفتم -امرتون؟

-امر خاصی ندارم فقط باید بهت بگم فردا شب خونه ما دعوتید اخه تولدمه

-باشه ...مرسی..حتما میاییم البته رو من حساب نکن چون کار دارم بقیه حتما میان کاری نداری؟

صدای خندش گوشی رو پر کرد -نه عزیزم ...فقط یه جمله حتما میای

اروم به امید انکه نشنود گفتم -کورخورندی

اما او گوشی رو قطع کرده بود بهزاد-کی بود چیکار داشت

-مهمین جون فردا دعوتمون کرده برای شام بریم اونجا تولد شاهینه

روشنک -اوه راستی از يك هفته پیش گفته بود ولی من یادم رفت بهتون بگم ..

درحالی که با باقی مونده غذا بازی میکردم گفتم -بابا جون میشه من فردا نیام ...اخه کلی کار دارم

روشنک به چشمان پدر دل زد مطمئن بودم با چشمانش پدر را طلسم میکند پدر انچنان فریادی بر سرم زد که نزدیک بود اشکم همانجا جاری شود

-غلط کردی دختره چشم سفید.. بمونی که چه غلطی بکنی میای خوبم میای ..

روشنک لبخند رضایت بخشی زد و لقمه کوچکی را در دهان گذاشت بیشتر از این خوب نبود که بحث کنم من هم باید سکوت میکردم چن با جوش و خروش من روشنک غرق لذت میشد طوری که عضلات فکش منقبض میگشت

سایه از صبح بیرون بود و من گوشه ی اتاقم کز کرده بودم نرگس هم قراربود شب بیاد در حال بررسی لباسهام بودم که با تقه ی در به خودم اومدم

سایه -رها بیام تو؟کارت دارم

-بیاتو

دستش چند پلاستیک مارک دار بود لباسها رو پخش زمین کرد و با شور و شعف گفت -بیا ببین چي خریدم برات ...کدوم خواهری انقدر ایثار گره ؟

راستش میخواستم برای خودم لباس بخرم ولی هرچی لباس میدیدم سایز تو بود هرکدومو میخوای بردار منم چند تاشو بر میدارم

شونه هامو بالا انداختم و روی زمین نشستم همه ی لباسها واقعا زیبا بودند اما یکی از انها محشر بود مطمئن بودم هارمونی محشری با صورتم خواهد داشت لباس روو در مقابل چشمان سایه گرفتم و گفتم -به نظرت این چه طوریه ؟

-این؟ خیلی محشره منتها به نظرم رنگش تو ذوق میزنه بیا این پیرهن رو بپوش

پیرهن ماکسی فسفری رنگی را جلوی چشمانم گرفتو واقعا تنها صفتی که میشد به ان داد زیبا بود

-این قشنگه ...ولی به خورده بازه

سایه خندید و گفت خوب میتونی اون کت جین منو روش بپوشی فقط تو رو خدا شال رو بی خیال شو

با بیچارگی سر تکان دادم و لباس را روی میز تحریرم گذاشتم تا شب منو سایه مشغول اماده شدن بودیم من موهایم را سشوار زدم انقدر لخت بود که هیچ حالتی به خود نمیگرفت موهایم را روی شانه ام ریختم واقعا زیبا شده بودم به خاطر این زیبایی اگر روزی هزار بار هم خدا را شکر میکردم کم بود اما از طرفی هم این زیبایی کار دستم میداد

خونه باغ خانواده راد خیلی شلوغ بود انقدر دود در فضا پخش بود که نمیشد نفس کشید دختر پسر ها با وضع زننده ای در باق میرقصیدند واقعا حرکات و ظاهرا کثرتشان خجالت اور بود صدای بلند موسیقی گوش ادم را کر میکرد از ترس محکم دست سایه رو گرفته بودم و به بازوی او چسبیده بودم

-روشنک-برید دخترا برید توی باغ بشینید کنار جوونا و لذت ببرید منو پدرتون هم میریم توی سالن پیش هوشنگ و مهین

سایه سر تکان داد و اونها هم با قدمهای بلند از ما فاصله گرفتند سایه به سرعت نور سمیرا و سیاوش را پیدا کرد و کنار انها جا باز کرد بعد از سلام و احوالپرسی گرم بین سایه و سیاوش نشستم سیاوش و سمیرا و سایه سه تایی بحث داغی رابه پیش کشیده بودند ولی من حوصله نداشتم از سرم به شدت درد میکرد چندی بعد شاهین با سینی مشروب وارد شد و کنار سایه نشست -به بالاخره اومدید ...چقدر دیر؟

-تقصیر رها بود بس که تو حاضر شدن فس فس میکنه ..

چشم غره ای به سایه رفتم و رو به سمیرا گفتم -قرص ارامبخش داری سرم داره میتزکه

سمیرا-نه ...به شاهین بگو برات میاره

ترجیح دادم ساکت شم چون حوصله کل کل کردن با شاهین را نداشتم اما شاهین حرفهای مارا شنیده بود و دیگر ولکن نبود -راست میگي بیا بریم بالا من یه قرص بهت بدم بخواب خواستیم شام بخوریم صدات میکنم

سایه -خدا عمرت بده زود این خاله پیرزن رو بردار ببر دیوونمون کرد از بس که غر زد

شاهین دستم را گرفت و بلندم کرد بلاجبار بلند شدم و به دنبالش راه افتادم داخل خونه که رفتم صداها خیلی ضعیف شد خودم را روی مبل انداختم و سرم رو بین دست هام گرفتم به داخل اشپزخانه رفت و بعد از مدتی با يك لیوان و يك قرص برگشت و کنارم نشست

-بیا بخور ارومت میکنه ...

قرص رو از دستشش گرفتم و لیوان رو يك نفس سر کشیدم که طعم تلخي داخل دهنم چشیدم انقدر تیز و تلخ بود که اگر ان را قورت نداده بودم همه رو بیرون میریختم

از عصبانیت داد زدم -این چي بود مگه بتو نگفتم اب؟

-چرا سخت میگیری گفتم اینجوري سردرد یادت میره ..حالا بیا برو تو اتاق بخواب سر شام صدات میکنم

بزور از جام بلند شدم سرگیجه بدی داشتم بدنبالش به طبقه بالا رفتم با کلید در اتاق اشکان رو باز کرد و خودش کنار وایساد تا داخل بشم با کنجکاوِي پرسیدم -اشکان کجاست تو باغ ندیدمش

-همین دور وراست تو نمیخواد نگران اون باشي ...نکنه دلت براش تنگ شده ؟

-نه خیر دلم واسه اون تنگ نشده ...میتراسم بلایي سرش آورده باشي

-بلایي سرش نیاوردم یکم ادبش کردم تا دیگه جرات زبون درازي پیدا نکنه نیم ساعت دیگه میام دنبالت بریم پایین

-مرسي نمیخواد بیای فقط به بقیه بگو خسته بود خوابید

ترجیح دادم امروزو زیاد با هاش بحث نکنم از خواب که بیدار شدم خستگی کاملاً از تنم در رفته بود از پنجره بزرگ اتاق به باغ نگاه کردم کم کم همه داشتند خداحافظي میکردند و میرفتند پس حتما خیلی وقت بود مه خوابیده بودم کش و قوسي به بدنم دادم و بعد از مرتب کردن لباسهام جلوي اینه روانه باغ شدم فقط فامیل هاي خودموني اونجا بودن کنار سیاوش نشستم و بدون کلمه اي حرف به چمن هاي زیر پایم خبره شدم که باز زبان سرخ سیاوش کار دستم داد

رها شنیدم شاغل شدي پس شیرینیش کو؟

بدون ذره اي تردید گفتم -اره ...البته به عوان منشي خنده داره نه؟

در حال صحبت با سیاوش بودم که نگاهم به چشمان پر از غضب شاهین افتاد که در میان تاریکی مانند شراره هاي آتش میدرخشید در میانه راه جمله رو تمام کردم و بحثو منحرف کردم -راستي سمبرا سایه با تو بود نمیدوني کجاس؟

سمبرا با پوزخند به گوشه اي از باغ اشاره کرد با دیدن اون صحنه قلبم از حرکت ایستاد سایه در حال قدم زدن با يك پسر خدا خدا میکردم ربطي به شاهین نداشته باشه

با صدای لرزان رو به شاهین سوالم را مطرح کردم -شاهین این اقا پسر کیه ؟من همه فامیلامونو میشناسم ولي این اقا رو تا بحال ندیدم

یکی از ابروهایش را بالا انداخت و با قیافه حق به جانب پاسخ داد -نه ...از فامیلا نیست دوستمه ...من بهم معرفی شون کردم ..آخه خیلی بهم میان

تمام تنم یخ کرد با خودم گفتم کم کم داره به تهدیداتش جامه ي عمل میپوشونه رها بدو تا دیر نشده کاری بکن

با عصبانیت از جام بلند شدم و یگراست به سمتشون رفتم با دیدن من هردو بهت زده نگاهم کردند سایه با لحنی پر از عشوه و ناز دستم را گرفت و گفت -راستي این رهاست خواهر کوچکم ..

خوب به چهره ي مرد جوان دفت کردم از شاهین چهار پنج سالي بزرگتر بود حدودا بیست و هفت و هشت ساله به نظر میرسید چهره اي گندمگون و فریبنده اي داشت موهاي مشكي برکلاغي اش را به سمت بالا شانه کرده بود و هیکلي متناسب طعمه ي خوبی بود انقدر به صورتش دقیق شده بودم که دستی را که به طرفم دراز کرده بود را خیلی دیر دیدم و با او دست دادم

-خيلي ببخشيد ميشه من و خواهرم يك چند دقيقه از حضورتون مرخص شيم ؟

خيلي خوش برخورد و محترمانه جواب داد-بله خانوم جوان البته

نميدونم چرا از لحنش خنده ام گرفت از نظر من كاملا مشخص بود كه نقش بازي ميكند دست سايه رو گرفتم و گشيان گشيان اونو به ميان باغ بردم وسط انبوه درخت هاي گيلاس ايستاديم و من خيلي بي مقدمه رفتم سر اصل مطلب-سايه اين پسره كيه؟

يه ساعته دارم چي ميگم ؟! اسمش فرشاده فرشاده حميدي....نميدوني رها از اول مهموني تا اخر به من زل زده بود و بعد اخرش ازم دعوت كرد باهاش برقصم از نظر من كه خيلي جذاب و با وقاره

چنان با ذوق و شوق برام تعريف ميكرد كه انگار نه انگار بيست و سه سالشه رفتاراش مثل دخترهاي نو جوان دبirstاني بود كه هر ثانيه يكي چشمشونو ميگرفت نميدونستم بهش چي بگم

ولي بدون اينكه فكر كنم زبان در دهانم ميچرخيد -بس كن سايه ..مثل بچه ها حرف ميزني ...شاهين كمر به قتل خانواهي ما بسته ...به خدا قسم هزار تا دختر شيك و پيك ترز از من و تو تو اين مهموني بود بعد يهو پسرره هنوز از در نيومده تو چشمش خورده به تو و يك دلنه صد دل عاشقت شده ؟! اين همش زير سر روشكو و اون فاميلاي نوكيسه اشه ...ميدونم نبايد نصيحتت كنم ولي ...

با عصبانيت دستش رو به سمت نشونه رفت و به نشانهي تهديد ان را برايم در هوا تكان داد بلند بر سرم فرياد زد - رها تو داري منو نصيحت ميكني من از تو پنج سال بزرگترم تو ميخواي منو نصيحت كني؟ شا هين براي بايد بخواد مارو بدبخت كنه ؟! تو با اون لجي چون اون بدبخت عاشقته و تو اونو اصلا ادم حساب نميكني ..بذار رك بهت بگم رها تو لياقت شاهينو نداري شايد قياقت فرينده و زيبا باشه اما اونقدر بد اخلاق و از خود راضي هستي كه هيچكس حاضر نيست حتي يك دقيقه باتو زير يه سقف زندگي كنه ..برو خودتو اصلاح كن ...مشكل خودتي ...ديگه هم منو نصيحت نكن

از حرفهاش چنان حيرت زده بودم كه پاهام سست شده بود و درحال زمين خوردن بودم دستمو به ديواره باغ گرفتم كه زمين نخورم اشك مانند رود از چشمانم جاري بود -واي كه چقدر رقت بار بود خواهرم به خاطر يه غريبه هر چه ميتوانست بارم كرده بود و بعد خيلي سريع بدون اينكه بذاره از خودم دفاع كنم ميدان را ترك گفته بود سر برگرداندم تا ببينم كجا ميرد دوباره به سمت فرشاد رفت عشق چشماشو كور كرده بود

روي نيمكت نشستم و بغضي را كه درگلويم اسير بود ازاد كردم صداي هق هقم تو فضا پيچيده بود فكر ميكردم كه شاهين منو زير نظر داره ولي حتي يك درصدم هم فكر نميكردم كه پشت سرم ايستاده

وقتي متوجه حضورش شدم او كنارم روي نيمكت نشسته بود به صورتش چشم دوختم چه صورت زيبايي افسوس كه سيرتي پليد داشت سرم را پايين انداختم خيلي دلم ميخواست در حضور او ابراز ضعف كنم ولي اشك ها مجالم نميدادند

-حرفاتو باور نكرد نه؟ خوب حق داره اخه به چهره ي معصوم من مباد بخوام كسي رو بدبخت كنم

پس از اتمام اين جمله چنان قهقهه اي زد كه مو بر اندامم راست شد خنده اش كه تمام شد اروم سرمو پايين انداخت و گفتم -نه باور نكرد ...ميگه من لياقت تو رو ندارم ...ميگه من خيلي احمقم كه تو رو پس ميزنم ...ميگه مشكل همه منم و منم كه باد خودمو اصلا ح كنم

مجدادا به چشمهاي مشكيش نگاه كردم و اروم گفتم -راست ميگه ؟

چشمهاشو گستاخانه به چشمانم دوخت و بدون پلك زدن گفت -اره راست ميگه تو به دختر از خود راضي و چموشي ..والته زيبا ..انقدر زيبا كه كه همه ي صفات بدت از يادم ميرد ...ميدوني سميرا چند بار به ابراز عشق كرده يا همون دختره فاميلاي بابات ..ساناز واسه يه نگاه من هر جور قر و فري مياد يا اصلا چرا راه دوربريم مريم دختر مستخدم

خونه باغ... ولي تو لياقت منو نداري اگه چشم به پولت بود دايمي مسعود از باباي تو وضعش خيلي بهتره بايد سميرارو تور ميكردم.. تو رو خدا اذيتم نكن بيا عين ادم جواب بله رو بده بريم سر خونه زندگيمون

اشكم سرازير شد اصلا بغض مجالي به سخن نميداد اهي كشيدم و گفتم -من دوستت ندارم تو انقدر پستي كه بخاطر اينكه من داري خواهرمو بدبخت ميكني... سايه خيلي ساده است

خنديد و دستمو گرفت و گفت -من به خاطر تو حاضرم كل خونداتو بدبخت كنم حاضرم جتي ادمم بكشم ولي بايد تو بري جزو املاك من چون من ميخواهم همين الان واقعا خيلي خودمو كنترل ميكنم كه بهت دست نزنم ولي خوب دركم كن

دستمو از دستش دراوردم و بروي چشمهام گذاشتم

-گريه فايده نداره تا بيشتر از اين خونواتو بدبخت نكردي تسليم من شو وگرنه ...

حرفشو قطع كردم و گفتم -خدا بزرگه ... به روزي تقاص پس ميدي

شاهين خنديد و گفت -عزيزم خدا بزرگه ولي فرشاد تشنه ي پوله بد نيست به فكر شكم گرسنه اون هم باشيم حالا بيا بريم شام بخوريم

اون لحظه فقط دلم ميخواست خورد شدنشو ببينم براي همين با لبخند پاسخ دادم -من حتي اگه با اشكان ازدواج كنم باتو نيام زير به سقف

چنان عصباني شد كه رگ گردنش كاملا متورم شد از حرف خودم پشيمون شدم و لب به دندان گزيدم

اما دير شده بود چون اون هم مقابله به مثل كرد و گفت -باشه پس خرد شدن تك تك اعضاي خونواتو نگاه كن چگونه با سايه شروع كنيم

دستهامو روي گوشم گذاشتم تا بيشتر از اين حرفهايش را نشنوم و سمت سالن دويدم هيچكس توي باغ نبود اروم درسالن رو باز كردم و به داخل پناه بردم با ورود من همه سرون به طرف در برگشت با سكوت و بدون كوچكترين حرفي شامم را خوردم تا ان شب نحس بد تر از اين نشود

صداي زنگ فلزي و قديمي باعث شد خوا ب كاملا از سرم بپره ا ياد اوري قرار امروز مثل برق از جا پرديم و حاضر شدم بهترين لباسهايم را پوشيدم مانتو كتان زيباي مشكي رنگ با شال طوسي كه كاملا همرنگ چشمانم بود سليقه بهزاد بود هر وقت ميخواستم لباس بخرم از نظر او استفاده ميكردم ديري نگذشت كه زنگ در به صدا دربه صدا در اومد انس بود با عجله به سمت در رفتم زمان براي خيبي طولاني ميگذشت اما بالاخره رسيدم چشم كه باز كردم رو به روي خود ساختماني بزرگ و شيري رنگ ديدم كه روي ان تابلوي بزرگ نقره اي رنگي حك شده بود

وارد ساختمان كه شدم بوي نوي همه جا را گرفته بود همه جا شيكو تر تميز بود وسايل و ميز و صندلي ها برق ميزدند و كارمندان خيلي منضبط كارشان را انجام ميدادن به ميخواستم به سمت ميز منشي بروم ولي يادم افتاد كه قراره خودم منشي بشم درحال وارسي دور و اطرافم بودم كه چشمم به يك دختر خانم همسن و سال خودم خورد با خوشرويي سلام كرد و پرسيد -ميتونم كمكتون كنم

درحالي كه با انگشتان دستم باي ميكردم با ذوق و شوق گفتم -بله.. من رها افشار هستم ميخواستم اقاي رييسو ببينم

خندهي زيبايي كرد و با انگشت اشاره درب يكي از اتاق هارا نشانم داد تشكر كردم و جلوي در ايستادم نميدانم چرا ولي دلشوره عجيب سر تا پايه را گرفت اروم در زدم و وارد شدم اولين تصويري كه به محض ورود به اتاق مجلل رييس به چشمم خورد چهره ي جدي و جذاب بييس جوان بود با دين من عيناك مطالعشو بالاي سرش زد و خيره نگاهم كرد موهاي خرماييش را كه امروزي درست كرده بود توي نور بيش از هرچيز خودنمايي ميكرد انقدر سرگرم بررسي اطاف بودم كه اصلا يادم نبود سلام كنم كه خودش پيشقدم شد -عليك سلام ...

انقدر هول شده بودم که با پته په سلام کردم —اوه ببخشید راستش من خیلی هول شدم
معلوم بود حسابی بهش برخوردی با عصبانیت عینک رو به سمتی پرت کرد و به میز تکیه داد —بفرمایید... کارتون؟
نفس عمیقی کشیدم و گفتم —من رها افشار هستم... قرار بود اینجا مشغول به کار شم
پوزخندی زد و گفت —نمیخواهم شما رو رد کنم اما رعایت تربیت و نزاکت توی کار شما به امر ضروری اگه شما
سلام کردن یادتون بره که دیگه...
از متلکی که بارم کرده بود خیلی عصبانی شدم اگه روز اول نبود یه جواب دندون شکن نثارش میکردم ولی فقط
معذرت خواهی کردم و استرس روز اول کارو بهونه کردم
با دست به نشستن دعوت کردم و منهم ارام و موقر بر صندلی روبرو نشستم و چشم به سرامیک های براق زمین دوختم
فقط صدایش را میشنیدم و سرتکون میدادم
حرفهای که تموم شد بی توجه همچنان سرتکون میدادم ناگهان به خودم اومدم و دیدم غضبناک نگاهم میکند خودم رو به
اون راه انداختم و گفتم بله متوجه شدم میتونم مرخص بشم نمیدونم چرا اما لبخندی پهنای صورتش را پوشاند و
سرتکون داد

فصل سوم

کارام توی شرکت خیلی زیاد بود به حدی که گاهی وقتها کم میاوردم درست دو هفته بعد از ورود من به شرکت خانمی
که متاهل هم بود به استخدام شرکت درآمد که اسمش مینا پور اسد بود دختری بسیار مهربان و خوش صحبت که
همین خصلت های جالبش تو همین مدت کم باعث دوستی بسیار عمیق بین ما شده بود توی یکروز سرد زمستانی بود

که در حال رفتن به خونه بودم که ماشین شاهین رو دو متر انطرف تر جلوي در شرکت دیدم از ترس اینکه برایم حرف درست نشه به اطراف نگاه کردم اما حتي پرنده نیز در ان هوای سرد پر نمیزد میخواستم بهش محل نزارم اما از طرفي هم میخواستم بدونم چرا اینجاست اصلا ادرس رو از کجا گیر آورده دوباره به اطراف نگاه کردم و ارام به سمت ماشین اخريں سیستم و براق شاهین به راه افتادم شیشه رو پایین کشید و به جلو خم شد -علیک سلام گنجشک اشیمشی زیر بارون خیس میشی بیا تو ماشین ما بشین

دهن کجي کردم و گفتم -ههه مسخره .. اینجا چکار میکنی ادرس اینجارو از کدوم قبرستون اوردي ؟

-باز که بی ادب شدي عزیزم بیا بشین اینجوري هم من سرما میخورم هم تو ادم برفي میشی

در رو باز کرد و من نشستم و درو محکم بهم زدم

-خوب حرفتو بزن دیرم میشه تاکسی گیرم نمیداد

-میرسونمت امشب خونه شما دعوتیم اخه فردا میخوایم بریم کوه

-بله چتر شما که همیشه تو خونه ی ما بازه

پوزخندي زد و گفت-خبر داري بابات الكلی شده ؟

-اره میدونم سرکارم نمیره

-حتما خبر داري که داره ورشکست میشه اخه کلي چک بدهکاره

با بهت نگاهش کردم شوخي میکنی پس چرا به ما چیزی نگفت

قهقهه اي زد و گفت -میدونی که طلبکارش کیه

-نه... بابات ؟

-نه.....خودم

کم مونده بود شاخ دربیارم با دهان باز نگاهش میکردم آگه تو پیشنهاد منو قبول کردی که کردی ولی اگر قبول نکنی نمیذارم یه پاپاسی از ارث مامان جونت به تو و خواهر و برادرت برسه و منو خاله روشک همه رو مخوریم یه اتم روش و باباتم تا اخر میمونه تو هلفتونى منتحي به جاي شامپاین و مارتینی و ویسکی باید اب رد بخوره

اشک ناخواسته بر روی گونه ام چکید با دهان خشک گفتم باید به من وقت بدی تا فکر کنم

-وقت باشه اما فقط یک هفته ...البته بابات گفته بزور هم که شده تو رو پای سفره عقد میشونه

اروم گفتم -خیلی اشغالی تو اصلا انسان نیستی

-زر زر زیادی نکن تو خودت باعث شدي

تا اخر دیگه چیزی نگفتم اون هم چیزی نگفت فقط عین روانی ها هر از چند گاهی بلند بلند میخندید

تو خونه پر از سرو صدا بود و کلي مهمون داشتیم همه درحال گپ و خوردن بودن اما پدر در میون اونا نبود میخواستم برم تو اتاقم که صدای زنگ اس ام اس بلند شد سمیرا بود نوشته بود که برم تو باغ کنار الاچیق کارم داره

دوباره کفشم رو پوشیدم و به سمت الاچیق رفتم سمیرا پشت به من زیر درخت بید بزرگ کنار الاچیق ایستاده بود
بارش برف شدت گرفته بود وقتی برگشت صورتش پر از اشک بود و چشماش ورم کرده بود -سمیرا جون چیزی شده

-بشین میخوامباهات حرف بزنم

مطیعانه کنارش نشستم امروز همه چی عجیب بود

سمیرا با دستمال اشکشو که همراه ریمش پایین اومده بود پاک کرد و گفت -رها میشه از زندگی شاهین بری بیرون
من شاهینو دوست دارم ولی تو نداری

-من که از خدame اگه بتونم این کارو میکنم

-رها شاهین ابروی منو برده من ازش بچه دار شدم و اونو سقط کردم اون ابروی منو به باد داده اون به من گفت که
قصد ازدوج با منو نداره ولی من احمق نفمیدم

با تحیر نگاهش کردم سمیرا داری شوخی میکنی

-نه رها اون یه ادم کثافت اشغال ..اون یه حیوونه ازش

صدای شاهین تمام بدنمو لرزوند

-خب سمیرا جون ادامه بده

با چشمان از حدقه بیرون زده نگاهش کردم

شاهین چند قدم به جلو برداشت و درست روبروی سمیرا وایستاد -هرزه خانوم بهش بگو تو منو اصرار کردی مگه تو
نگفتی که واست ابروت مهم نیست و من فقط مهمم مگه شب تا سب به گوشی زنگ نمیزدی که بیا خونمون بابام نیست
د زر بز خراب

بغض با ترس قاطعی شده و گلومو میفشرد

سمیرا از ترس میلرزید -شاهین رها دوستت نداره تو که با ابروی من بازی کردی دست از سرش بردا و برگرد

چنان سیلی از طرف شاهین به گوشش نواخته شد که رودی از خون از گوشه لبش جاری شده و بعد به سمت من اومد
و دستمو گرفت و منو کشون کشون به سمت خونه با برد -بیا برو تو خونه نزار گوشتو از مزخرف پر کنه

-تو خیلی کثیفی من اگه شده گدایی هم بکنم با تو نمیام زیر یه سقف

دستمو فشار داد و منو پرت کرد جلو و خودش هم پشت من وارد خونه شد همینکه پامو بخونه رسید به طرف اتاق بابا
رفتم بطری بزرگ مشروب خالی روی میزش بود و خودش هم مثل فیل بزرگ روی میز کارش افتاده بود

داد زدم -بابا شرم به تو که دخترتو به مشروب و پول فروختی ازت نمیگذرم و بعد با گریه به سمت اتاقم رفتم

[!!]

ariyana72 00:59 2010-07-27

انقدر گریه کردم تا بالاخره خوابم برد صبح با صدای سایه از خواب پا شدم :رها پاشو میخوایم بریم کوه

با صدای خواب الود گفتم:خودت برو من نمیام

تو غلط میکنی حالا که بابا و کامران نیستن منم شاهین و فرشادو صدا کردم سیاوشم هست

تو غلط کردی همشون هم عتیقه ان

وسرمو کردم زیر پتو که با صدای شاهین به خودم اومدم که سایه تو که هنوز لباس نپوشیدی فرشاد پایین منتظره تو برو من اینو میارم

سایه: لباساش تو کمده بده بهش زود بیا

شاهین: باشه تو برو

ار ترس نفس نمیکشیدم و منتظر عکس العملش بودم

ش: رها پاشو قربونت برم بیا لباساتو بپوش همه پایین منتظرن

حالم از صدای بهم میخورد له تنیدی گفتم: من نمیام هر گوری که میخوایید تشریف ببرید اونم با کی تویه روانی هرزه با اون دوست عوضیت با اون سیاوش دلک

رو کلمه هرزه حساس بود برای همین هم همیشه بکار میبردم: رها پاشو بریم تا به زور بلندت نکردم ببرمت مثل اینکه تو همیشه باید روی سگ منو بیاری بالا

قهقهه ای زدم و گفتم: تو روتم نیاد بالا خودت سگی

انگار چون زیر پتو بودم و صورتشو نمیدیدم جراتم صد برابر شده بود ولی اون شوخی نداشت با عصبانیت پتو رو کنار زد و روی دست بلند کرد هر چی با مشت به شونش کوبیدم ول کن نبود به سمت کمد رفت و یه دست مانتو و شلوار برداشت و منو به طبقه ی پایین و سالن برد

فرشاد: یاریکلا دختر چموش اینج. ری باید رام کرد

منو روی مبل رها کرد و لباسامو بهم داد: میپوشی زود میای

سیا: شاهین جدی حدی خودتو صاحب طرق فرض کردی بابا ناسلامتی خواهرش اینجاس

سایه خندید و گفت: این از شاهین که هیچی از بابام هم حساب نمیره

دلم ار اون همه تحقیر بهم خورد دلم میخواست بخوابونم تو گوشش خرخره شو بجوم وای خدا نفرت انگیز بود

فرشاد در حالیکه پکی به سیگارش میزد گفت: رها برو بپوش دیگه بابا ظهر شد

شاهین: الان میره میپوشه بدو عمو بدو برو بپوش

با این حرف شاهین همه زدن زیر خنده

به اتاق رفتم بغضم در حال ترکیدن بود نمیدونستم چجوری خودمو ار گریه منصرف کنم از همه بیشتر درد ارثیه مادرم بود که اگر دیر میجنبیدم اینا میخوردن لباسا رو سریع پوشیدم و پیش سایه برگشتم

س: رها شاهین صبح داشت درباره خواستگاری از تو به بابا میگفت

بغضمو خوردم و بدون اینکه نگاهش کنم گفتم: میشه بعدا راجع بهش حرف بزنیم؟

سایه شونهاشو بالا انداخت و سوار رونیز فرشاد شد من هم رفتم پشت بشینم که بلافاصله شاهین هم کنارم نشست و سیاوش هم نشست کنار شاهین

شاهین: بچه ها بزودی یه عروسی دعوتید

با ارنج به پهلوش کوبیدم و در گوشش گفتم :خفه

فرشاد:دلتو صابون نزن ما تا اخر بهار عروسي نميگيريم

من هم برا اينکه به شاهين مجال ندم گفتم:جدا ؟من فکر کردم شما تا ماه ديگه عقد کنيد

سيا:عيب نداره شما شام عروسي رو به ما بديد مراسم پيشکش

من:راستي شاهين اشکان چرا پيداش نيست

به چشمم زل زد و نگاه تندي به من کرد :رفته شمال

پورخندي زدم و گفتم:جدا ؟!خه جاش خيلي خاليه

فرشاد از تو ايينه نگاهی به من کرد و گفت:رگ غيرت بعضيا باد کرده

شاهين تا وقتي رسيديم ديگه حرف نزد ولي به محض رسيدن به هم گفت :بچه هامن و رها ميريم يه گشتي ميزنيم و ميايم

ودستمو گرفت و به سمت نقطه نا معلومي برد جاي دنجي بود پرنده پر نميزد روي سنگي نشست و سيگاري اتش زد پک عميقي به اون زد وگفت:با بابات حرف زدم گفت پس فردا بيايم واسه قول و قرار ا

منم به درخت تکیه دادم و گفتم :من ادم نيستم چرا کسي از من نميپرسه

به طرفم اومد و با فاصله کمي ار من ايستاد:ديگه بيشتري از اين خودتو ضايع نکن فايده نداره بابات از ترس طلبکارا داره ميرد اونور براي همين هم عروسي ما تا اخر ماه برگزار ميشه

سرمو پايين انداختم و سکوت کردم

اشکي از گونه ام روي لباسم چکيد سرمو با دستاش بالا آورد و مشمز کننده نگاهم کرد :هوس برانگيز تنها صفت تو هوس برانگيزه و البته زيبا

و صورتشو جلو آورد و گونمو بوسيد اونهم طولاني با تمام قدرت سيلبي به گوشش نواختم بهت زده نگاهم کرد و دستش رو روي جاي سيلبي گذاشت روي علفا نشستم و زار زار گريه کردم اونهم درست روبروم ايستاده بود :اين سيلبي رو بعدا تلافي ميکنم

حالم دست خودم نبود :شاهين توروخدا تو رو به عزيز ترين کست دست از سزم بردار من دلم ميخواه با کسي که دوست دارم ازدواج کنم اين اخريين فرصت شاديمه ازم نگرير

کنارم نشست و گفت:نميشه به جون خودت نميشه من اگه چيزي رو بخوام نميتونم ازش بگنرم اين يه جنونه

همچنان گريه ميکردم دستمو توي دست داغش گرفت و گفت :اگه با من خوب تا کني باهات را ميام

:دستمو از دستش دراوردم و گفتم :تو التماس حاليت نميشه

پس خوب گوش کن من باهات ازدواج ميکنم ولي فقط به خاطر مادرم که تنش توي گور ميلرزه جوايم بله است ولي خونه ارو برات جهنم ميکنم به طوري که روزي هزار بار ارزوي مرگ کني ديگه هم به من دست نزن

:باشه خوشگل منم تو جهنمون با تو زندگي ميکنم مشکلي نيست اتفاقا بدم نمياد ولي من اتيشم تنده مخصوصا راجع به تو و هر وقت هم بخوام بهت دست که هيچي پاهم ميزنم

و هر هر خندید

ش: حالا هم کم کولی بازی در نیار پاشو بریم پیش بقیه دارم از گشنگی میمیرم
با خشم پاشدم و جلوتر از اون براه افتادم فرشاد آتیش روشن کرده بود و سیاوش هم داشت کبابا رو آماده میکرد
کنار آتش و ایسادم تا گرم شم سایه: شاهین جواب بله رو گرفتی
شاهین با غرور گفت: فکر کن که اقا شاهین جواب بله رو نگیره
سیاوش کبابا رو داد دست فرشاد و گفت: معلوم نیست چقدر شکنجه اش داده تا تونسته جواب بله رو بگیره
من همه ی این حرفا رو میشنیدم و چیزی نمیگفتم میدونستم به محض اینکه چکا رو پیدا کنم الفرار فقط نباید میذاشتم
کسی بوببره

تو فکر بودم که فرشاد به تیکه جوجه رو گذاشت تو دهنم

:خواست کجاس رها سه ساعته میگم نهار حاضره

سیا: ولش کن بابا هر چی نفرات کمتر بهتر

بعد از نهار پسرا رفتن کوهنوردی و من و سایه موندم اونجا کنار آتیش

سایه: رها تو که از شاهین بدت میومد حالا قبول کردی زنش شی؟

من: من؟ من عاشق شاهینم یکم ناز کردم که گربه رو دم حجله بکشم

:حالا کشتیش؟

به فکر فرو رفتم و گفتم: نفسای اخرو میکشه

اون روز هم به پایان رسید منو سایه رو رسوندن خونه داشتم کفشاکو در میاوردم که صدای زنگ تلفن پیچید

با سرعت کفشتکو در اوردم و پرت کردم به طرف و تلفونو برداشتم

:بله

:سلام رها..خوبی

صدا آشنا نبود آشنا بود ولی مثل یک خاطره شماره مال خارج بود او بهت و سکوت و تردید دست . پا میزدم که دوباره حرف زد

:رها منم کامرانم...پسر حاله

:سلام ..کامران ...خاله خوبه

ذهنم درگیر خاطره ها شد رفت و رفت تا رسید به پسر بچه ای که دنبال یه دختر بچه میکرد موهاشو میکشید و بعد صدای جیغ دختر بچه تو عالم هیروت بودم که با صدایش به خودم اومدم: ببین فردا بیا خونه ما مالمشب میایم ایران فقط خودت بیا کسی نفهمه مادرم کارت داره راستش مریضه میخواد تورو ببینه

:حتما خونتون همونجاس؟

:اره هنوز همون جاس

گوشي رو گذاشتم يعني چي بعد از اينهمه سال حالا كه دارم بدبخت ميشم اومدن چيو ببينن

با صدای سایه بخودم اومدم :رها كي بود نكنه شاهين جونت بود

:نه مهسا بود

:اهان گفتم يك ادم خاص بوده

ترجیح دادم برم بخوابم ساعت 8 شب بود شايدم ميخواستم از خودم فرار كنم

رو به سایه كه داشت به فرشاد زنگ ميزد گفتم :سايه منو واسه شام بيدار نكن فردا بايد برم پيش مهسا زود بايد پاشم
ميخوام بخوابم

درحاليكه با فرشاد حرف ميزد با سر تاييد كرد توي رختخواب ذهنم همش درگير بود همش خواب بد ديدم تا صبح
بارها خواب بد ديدم و پريدم چي در انتظارمه

لچه ها از جايي كه الان وقت زياد دارم بقيشتم براتون ميذارم

صبح زود از خواب پاشدم نگاهي به دور وبر كردم هوا افتابي بود از بارون منتفر بودم براي همين با ديدن افتاب خبلب خوشحال شدم كنار پنجره رفتم و بيرونو نگاه كردم احتمالا بابا اينجا بعد از ظهر ميرسيدن رفتم جلو ايینه نگاهي به خودم انداختم ارايش ملايمي كردم و مانتوي قرمز رو هم كه خيلي دوست داشتم پوشيدم هنوز سايه خواب بود و نرگس هم هنوز نيوسته بود ديگه حوصله سركار هم نداشتم تصميم گرفتم بدون اينكه كسي بپهمه استعفا بدم زنگ اف اف كه خورد سريع رفتم دم در و سوار شدم تا مقصد نزديك يك ساعت طول كشيد من هم در بين راه يك چرت حسابي زدم و با صدای كلفت راننده بيدار شدم: خانوم رسيديم

كرايه رو حساب مردم و پياد شدم جلوي در اهني بزرگي قرار داشتم كه از لابه لاي ميله هاش پيچك ها رد شده بودند يك خونه باغ قديمي خونه رنگ نداشت سكه اي از جيبم در آوردم و با سكه بروي در اهني كوبيدم تا بلاخره صداشو شنيدم كامران بود چه صدای جذابي داشت نميدونم چرا از شدت هيجان چشمامو بستم صدای پاش رو علفا و رو برگاي خشك چرا همه چي مثل رويا بود در اهني با صدای گوش خراشي باز شد چشمامو باز كردم و اروم سرمو بالا آوردم :خدای من اين كامرانه چقدر بزرگ شده مرد شده هيكل و قدش مثل شاهين بود چشماش قهوه اي روشن بود پوستي برنزه ادم و ياد شاهزاده هاي افسانه هاي والت ديزني ميانداخت ممن مبهوتش شده بودم و اون مبهوت من اروم گفت: خيلي بزرگ شدي و البته زيبا

لبخند برويش پاشيدم و گفتم: تو هم خوب بزرگ شدي... ميتونم بپام تو

بلند خنديد: اخ منو ببخش اصلا حواسم نيس

با هم شانه به شانه نوي باغ قدم ردیم اما مسير تمامي نداشت سكوتو شكوندم: خاله كجاست بيداره؟

اره ار ديشب چشم رو هم نداشته

دلم براي ديدن خاله ام به طيش افتاده بود بغد ار من او شبیه ترين فرد به مادرم بود من ميتونستم نگاه مادرمو از اون بطلبم

با هم وارد خونه شديم در چوبي قديمي باز شد و من خاله رو ديدم نميدونم چرا اما مثل ديوونه ها به سمتش رفتم و خودمو توي بقلش انداختم حتي به خودم فرصت ندادم كه درست نگاهش كنم اغوشش گرم بود و امن همه ي غماي دنيا از دلم رفت زار زدم: خاله خون خاله جون كجا بودي

اشك هاي خاله شونه هامو خيس كرده بود: رها... تو نميدوني من چي كشيدم همش زير سر باباي نامردت بود

كامران شونه هامو گرفت و منو بزور از خاله جدا كرد جاي دستهاش رو شونه هام باعث شد به حسي تك تك سلولامو فرا بگيره يه حس خوب يه حس امن

ك: رها مامان براش خوب نيس زياد هيجان رده بشه هيجان براش مثل سمه بيا بریم تو اتاق تا حال مامان و خودت يكم جا بپاد

با هم به اتاق رفتيم روي صندلي چوبي نشستيم و اونهم روبروم نشست: رها خيلي بزرگ شدي ها ديپه نميتونم موهاتو بكشم

در جوابش خنديدم اما خنده اي تلخ كه تلخيش خودمو هم ازار داد

ك: رها چرا انقدر تو خودتي ناراحتي... يه جوري پزمرده اي

اي بابا ..كامي...نپرس من تاره هيچده نوزده سالمه ولي عين يه پيرزن هشتاد ساله ام بس كه رنج كشيدم زير دست نامادري بزرگ شدن واسه ادم عمر نميذاره

در تايد حرفم سر تكون داد نميتونستم نگاهش كنم اخه قليم بد جور ميزد نميدونم چرا به درك اصلا نگاهش نميكنم ...ولي اخه دلم ميخواد نگاهش كنم

با خودم كلنجار مبرفتم كه فنجون چاي ذو بدستم داد دوتا دستمو به دو فنجون گرم حلقه كردم تا سرما از جونم بره كامران مجدادا سر جاش نشست و گفت:چه خبر از بقيه ..سايه بهزاد...بابات..سايه هنوزم خود راي و سر به هواست سرتكون دادم :اره همشون همونجورين بابا الكلي شده كامران هم ميخواد سر بازيشو بخره بره ميدوني اخه بابا كلي قرض بالا آورده برا همين ميخواد از ترس طلبكارا بره اونور

:بميرم چقدر سختي كشيدين

:بخيال تو چه كار كردي تو اين چند سال

:من؟من پزشكم ...دكترم يعني...دكتر زيبايي..تو چي

:ديپلمم بزور گرفتم البته شايد ادامه تحصيل بدم

وسط گپ و گفتگوي ما بود كه خاله اومدو به ديوار تكيه زد :خب باهم گرم گرفتيد منو يادتون رفته

:نه خاله جون مگه ميشه من شما رو يادم بره

خاله:قربون دخترم برم من خاله ماشالله چقدر هم خوشگل شده عين ماه ميمونه

كامي:مادر ساعت نه الان بابا مياد ببينه رها اينجاس باز ياد پولاش ميبفته

از حرفش خندم گرفت خاله :ببر برسونش خب مادر

:نه من خودم ميرم خاله اخه سايه همش ميرم بيرون منو با كامي ميبينه يه وقت

:باشه خاله پس برو خودت مواظب خودتم باش

چشمكي زدم و راه افتادم

به دوستم تو شركت رنگ ردم و گفتم كه برام مرخصي رد كنه بگه حالم خوب نيس

و بعد هم تا شب تو خيابونا چرخيدم و بالاخره بخونه رفتم خونه حسابي شاد شده بودم

شب هم بخوبي خوابم برد

صبح خيلي دير پاشدم چشمم انقدر پف كرده بود مه نميتونستم چشممو باز كنم باهراز زحمت از تخت پايين اومدم و خواستم از اتاقم خارج بشم كه ناگهان چشمك افتاد به گوشيم كه رو مير تحرير داره روشن خاموش ميشه حتما يه پيامي ميس كالي چيري داشتم خواستم برم بيرون با خودم گفتم حتما دوباره شاهين چرنديات فرستاده اما بدون اينكه خودم بخوام به سمت گوشي رفتم 5 تا ميس كال و 2 پيام خواند نشده

4 ال ار ميس كالا از شاهين بود ولي يكيش يك شماره نا اشنا بود پيامها هم جفتش از همون شماره بود چشممو بزور باز كردم تا بتونم بحونمشون :رها مياي منو ببري خريد كامرانم

پیام بعدی: نکنه خوابی میای یا نه

سریع ساعت اس ام اس رو نگاه کردم مال نیم ساعت پیش بود با سرعت بهش پیام دادم که حاضر باش دم در تا منم پیام و با سزعتی که ار من بعید بود مانتو شلوارمو پوشیدم و ارایش نازی هم کردم و بدو بدو رفتم پاسن جوری که تو پله ها پام پیچ خورد ولی بیخیال دوباره دویدم که با صدای روشنک فریز شدم :کجا عزیزم ...امروز میحوان بیان خواستگاریت اونوقت تو داری تشریف میبری گردش همین یه خواستکارم میخوای بیرونی؟

از کنایه اش لجم گرفت :روشنک جون من تازه 18 سالمه بعدشم تا الان هم کم خواستگار نداشتم شما نداشتی پاشوم. بدارن تو خونه ..در ضمن تا شب بر میگردم

روشنک دست به کمر رو برویم ایستاد و گفت: عزیزم میدونی که اگه تا اون موقع بر نگردي بابات خیلی عصبانی میشه

سر تکان دادم دلم میخواست بر اش شکلک در بیارم و یا زبون درازی کنم در حالیکه بند کفشکو میپوشیدم چند تا فحش ابدار که دلمو خنک کنه زیر لب بهش دادم و از خونه زدم بیرون

در بستی گرفتم و به سمت خونه خاله راه افتادم وقتی دم در رسیدم چشمم به کامران اقتاد لباس مشکی استین کوتاه که عضلاتشو بیرون انداخته بود و با موهای درست کرده و عینک افتابی دست به سینه و ایساده بود دم حونشون و با کفشش برگا رو له میکرد هر چند آخرین روزای زمستون بود اما هوا انقدر گرم نبود که ادم اینجوری لباس تنش کنه محو جمالش بودم که صدا نحراشیده راننده منو بخودم آورد: خانم تو هپروتیا

بله بله .. ببخشید چقدر شد؟

از تاکسی پیاده شدم و به سمتش رفتم لبخند شیرینی زد و گفت: ماشین علف زنی میاوردی با هم علفا رو میزدیم

خندیدم و به ماشین روبرو نگاه کردم ماشین خودته ؟

نه بابا من که یکروزه ماشین نمیخرم ماشین دوستم سعیده اونم دکتره تو المان باهاش آشنا شدم الان ایرانی اینجا مطب زده

بدون توجه به حرفاش بهش لبخند زدم و گفتم : ببین من زود باید برم خونه بیا زود بریم زود برگردیم

با هم سوار ماشین شدیم و براه افتادیم :رها تو نامزد داری

قاطعانه گفتم: نه ..توچی ؟

انگار مطمئن بودم که میگه نه برای همین منتظر جواب نبودم اما انگار چیز دیگری گفت به گوشم شک کردم : تقریبا اره

دلم یه جوری شد نه دلم نبود قلبم بود مگه ادم یکروزه عاشق میشه ولی صدای شکستن اش گوشمو کر کرد سرمو رو به پنجره کردم و طوریکه صدام نلرزه گفتم :ا چه خوب دوشش داری

خندید و گفت :دوست ..دوست؟ بهش عادت کردم ولی دوشش .. فکر نمیکنم

همیشه تو بچگیم تو خیالاتم اونو همسر خودم میدیم حالا صاحب داره سرنوشت .. لعنت به سرنوشت

فامیله

نه دختر شریک بابام تو المان بود بابا با هر کی شراکت میکنه باید من دخترشو بگیرم اون موقع ها هم که با بابای تو شریک بود میگفت یا سایه یا رها

پوزخندي زدم اشکي از روي گونم چکيد و روي شالم افتاد اروم گفتم :چرا با اون نيومدي ..منظورم نامزدته ...اسمش چيه ؟

:لیدا؟...اخي اون ادمو ورشکست ميکنه مثل بچه ها ميمونه هي بايد دستشو بگيري نره چيزي بخره اخه ميدوني ..من زدم دماغشم خراب کردم ديگه کسي نمياد بگيرش اولين عمل بود

از حرفش خندم گرفت نگاهش کردم :خوشگله ؟

:امممم....اره ...بد نيست ولي به پاي تو نميرسه ...بي شوخي تو خيلي خوشگلي ...اگه بابات پول ما رو نخرده بود ما الان سر زندگيمون بوديم

وقتي اين حرفا رو ميزد حواسش ب رانندگي بود ولي احساسبي تو صداش حس نکردم منم ادرس پاساز رو دادم و با هم رفتيم داخل همه ي لباساشو با سليقه من انتخاب کرد من عاشف رنگ قرمز بودم اما به رنگ پوست اون ليمويي مشکي سفيد يا ابي روشن ميويد و ليمويي با پوست برنزه اش بد سط بود

با پلاستيک هاي خريد در حال خارج شدن بوديم که گفت واپسا بيا اينجا

يک مغازه نقره فروشي بود با انگشت اشاره يک ساعت خوشگلو نشونم داد که در ساعت پسر بچه اي بود که موهاي فرفري داشت و دستش چنگ بود واقعا قشنگ بود حتما ميخواست واسه نامزدش بخره

رفت تو مغازه منتظر شدم که برگرده اون هم برگشت و جعبه رو داد دست من :تشکر امروز خيلي زحمت کشيدي

در ساعتو باز کردم :ممون خيلي قشنگهساعت 6 واييي ..خدای من روشنک ميکشه منو ميشه منو زود برسوني خونه ؟

:اره حتما

دم خونه پياده شدم و ازش تشکر کردم شاهين دم در واپساده بود اونم با کت و شلوار به ديوار تکیه داده بود کامران حرکت کرد و رفت به سمت شاهين رفتم انقدر عصباني بود که رگش باد کرده بود :سلام شاهين چرا اومدي بيرون

داد زد :کدوم گوري بودي ؟

شانس اوردم کسي تو کوچه نبود جواب ندادمو رفتم توي خونه باغ اومد سمتم و با عصبانيت بازمو گرفت گفتم کجا بودي کري؟

:هيس همه ميشنون زشته ...با دوستم رفته بودم خريد

:منظورت دوست پسرته ديگه

:شاهين يواش تو رو خدا ...اون شوهر دوستم بود ارش خواستم چون دير شد منو برسونه

براي همين باهات باي باي کرد ؟

:اره خب ما با هم راحتيم...

:برو تو ...بعدا درستت ميکنم

بهزاد به سمتمون اومد :کجا بودي رها هوا تاريک شده

:بيخشيد حواسم به زمان نبود

با سر اشاره کرد که بیا تو سه تایی رفتیم داخل همه نشسته بودن پدر: بفرمایید مهین جون اینم عروستون

مهین: به به عروس گلم بیا ببین تاریخ عروسی رو هم معلوم کردیم نامزدیتون یه جشن کوچولو روز جمعه این هفته میگیریم عقدتون و عروسی رو هم یکجا میذاریم واسه 5 فروردین

کیفو از شونم در اوردم و نشستم کنار بهزاد

:اخه شاهین گفت یه ماه دیگه ... به نظرتون بذارید واسه یک ماه دیگه بهتر نیس

شاهین با لحن مستبدانه ای گفت: نه ... همین خوبه

پدر هم گفت: اره هر چه زودتر بهتر چون منو و بهزاد داریم میریم اونور بری خونه شوهرت خیالم راحت تره از فردا هم رفیق بازی ممنوع برید خریداتونو بکنید

بهزاد: اصلا از رها پرسیدید راضی یا نه؟ مثلاً خواستگاریه بله برون که نیس

سایه: واسه رها از شاهین کی بهتر ...

بهزاد چشم غره ای به سایه رفت منم گفتم: اخه کاش میذاشتید واسه یک ماه دیگه

روشنک: رها جان رو حرف بابا حرف نزن

حالم رو گرفته بودن اگه دست خودم بود همونجا میردم زیر گریه

شاهین نگاهی به من کرد خنده ی کجی تحویل داد

در جواب لبخندش منم لبخندی کج و کله تر از خودش زدم نرگس جون اومد توی سالن و جلوی همه چای تعارف کرد روشنک هم با لبخند مرموز همیشگی رو به من کف عروس خانوم چایی که تعارف نکردی لافل پاشو شیرینی رو بگردون منم لبخندی زدم و بلاحبار قبول کردم شیرینی رو جلوی همه گرفتم ولی تا اومدم اونو به شاهین تعارف کنم گوشیم توی جیبم شروع کرد به زنگ خوردن جعبه رو دادم دست شاهین و گفتم شاهین جون اینو بگیر

شماره مال کامران بود دلم هری ریخت لبخندی ردم و ببخشیدی گفتم بدو بدو رفتم تو اتاقم: بله

:علیک سلام سه ساعت پشت خطم

:درگیر بودم ببخشید دکتر امرتون

:راستش من حوصلم سر میره اینجا میخواستم برای فردا قرار بزارم

از حرقش حرصم گرفت لرای همین با کنایه گفتم: با نامزدت برو... اسمش چی بود ؟لیلا

:نه خیر اسمش لیلا بود بعدشم گفتم که با اون بهم خوش نمیگذره اون خیلی نرزه

صدای خنده ام به هوا رفت روی تخت دراز کشیدم و دستمو زیر سرم گذاشتم: یادمه تو همیشه به من میگفتی نذر

:اه چقدر میپیچونی پیام دنبالت

:ته... فردا بابام خونه است در ضمن کلی هم کار دارم

:باشه اصرار نمی کنم پس فردا مجبورم با لیلا جونم برم

روي تخت نشستم داشتم حسادت میکردم؟ قبل از اینکه جواب خودمو بگیرم واکنش نشون دادم: به درک با هر خري
میخواي بري برو

اومدم گوشي رو قطع کنم که گفت: وایسا وایسا نمیرم چرا ناراحت میشي

با حرص گفتم: من ناراحت نشدم اصلا به من چه

صدای حنده اش اتاق منو پر کرد دلم لرزید چه ناز میخندید

ناکهان صدای پا شنیدم ساکت موندم تا ببینم کیه تا اومدم به خودم بجنبم شاهینو جلو خودم دیدم از رو تخت پاشدم و
نشستم و سریع گوشیمو گرفتم جلو دهنم: مهسا جون... ببخشید دیگه باید قطع کنم... به همسرت سلام برسون خدافظ

خدا رو شکر کامران انقدر تعجب کرده بود که حرف نزنه اب دهنمو قورت دادم و با لبخندی که از ترس بود گفتم:
شام حاضره؟

نگاهی مشکوک بهم انداخت و گفت: اره

لبختد مسخره ای زدم و گفتم خوب بیا بریم شام بخوریم دیگه... نکنه سیری؟

شاهین اومد جلوتر و خم شد و تو چشمم زل زد: خیلی مشکوکی...

با دست کنارش زدم و گفتم: برو بابا تو هم دنبال بهانه میگردی من مشکوکم؟ من گرسنه امه میخوام برم شام بخورم

دستم گرفت و گفت خوب بریم شام بخوریم با اینکه خوشم نمیومد دستامو بگیره ولی خوب چون بقیه شک نکنن منم
حرفی نزدم و با هم دست تو دست رفتیم پایین مهین که استاد شلوغ کاری بود گفت: ماشاءالله ببین چقدر بهم میان
... هر دو خوشگل ببین نوه ام چی بشه

اگه میتونستم بهش میگفتم: تو یکی خفه

ولی در جواب به ناچار لبخندی بهش زدم و دستمو از دست شاین کشیدم و نشستم پیش روشنگ تا از دست شاهین
راحت باشم ولی مگه ول کن بود اونم با یه نگاه به روشنگ جاشو به اون غوص کرد و پیش من نشست

روشنگ درحالیکه تکه ای گوشت رو به چنگالش رده بود پشت چشمی نازک کزد و رو به بابام گفت: عزیزم فکر کن
من تو سن 28 سالگی مادر بزرگ بشم

همه خندیدن الا من که با غذا بازی بازی میکردم شاهین هم که امگار از این بحث بدش تیومده بود گفت: اره اتفاقاً منو
و رها هم بدمون نمیداد زودتر بچه دار بشیم

من که دیگه طاقتم طاق شده بود چنگالمو توی بشقاب رها کردم و با لحن عاوس گفتم: من که اصلاً از بچه خوشم نمیداد
در ضمن فعلاً هم میخوام کنکور بدم پس شاممونو بخوریم

سایه بیشعور نداشت بحث مسخره تموم شه و گفت: اوه رها نمیخواي من خاله شم؟

با اخم نگاهش کردم و گفتم: تو خفه در ضمن اگه خیلی بچه دوست داری حودت دست بکار شو و زودتر عروسی کن

هوشنگ با دهن پر که حال ادمو بهم میزد برای خودش سالاد کشید. گفت: بابا خودشون میدونن به ما چه

دبم میخواست ببیوسمش بالاخره تو زندگیش یه حرف راست و حسابی زد اما حال پدر منو ناراحت میکرد همش تو
خودش بود اصلاً لی به غذا نزد تا اخر غذا همه یه بند حرف زدن و من هم نگاهشون کردم اما هیچی نمیشنیدم یهزاد هم
مثل من اخماش تو هم بود انگار اونم ناراضی بود. اونشب هم گذشت انقدر خسته بودم که مثل سنگ افتادم اما صبح با

صدای شاهین پاشدم نشسته بود کنار تخت و یک سر چرند مییافت فکر کردم دارم خواب میبینم اما وقتی گونه امو بوسید تازه فهمیدم که واقعیه سرش داد زدم :تو اینجا چه غلطی میکنی مگه دیشب نرفتی خونتون

روی تخت نشستم و پتو رو تا زیر چونم بالا اوردم

:چرا رفتماومدم بریم خرید نامزدی دو روز دیگه چشن نامزدیمونه پاشو دیگه

با عصبانیت گفتم :کسی خونه نیست که تو سرتو مثل گاو انداختی پایین اومدی تو اتاقم ؟نمیگي من لباس درست تنم نباشه

:نه همه رفتن دنبال تالار و ...کارای عروسیمون سایه هم که چشم همه رو دور دیده رفته با دوست پسرش گردش یاد اداره افتادم پس چرا زنگ نمیزدن که را نیومدم رو به پتو رو بالا تر کشیدم و گفتم:من باید برم شرکت...الان دو روزه نرفتم چرا کسی زنگ نمیزنه..

:من به بهزاد گفتم که به دوستت زنگ بزنه که وایسه جات بالاخره ریستون دوست جون جونیه داداشته

:خیلی خوب برو بیرون لباسمو عوض کنم بیام

شونه هاشو بالا انداخت و گفت تا دقیقه دیگه نیای من میام و خارج شد نفس راحتی کشیدم و تو سه سوت لباس عوض کردم ارایش ملایمی هم کردم و رفتم تو سالن نرگس تازه اومده بود و داشت اتافو جارو برقی میکشید صداس اعصابمو بهم میریخت از نرگس خدافظی کردم و با شاهین را ه افتادیم

شاهین سی دی داخل ضبط گذاشت و صداشو زیاد کرد صدای انریکو بود که من دوست داشتم ولی اون موقع عذاب بود:کمش کن

:نمیخوام....

دلم میخواست انقدر من حرص میخورم اونم حرص بدم برای همین دکمه ی اجکتو زدم سیدی رو دراوردم و بدون فکر و با قدرت سی دی رو شکستمو پرت کردم جلوش

قهقهه ای زد . گفت اه اینجوریه باشه و به چراغ قرمز که رسیدیم تو سیدی ها گشت و یک دونه در آورد و گذاشت توی دستگاه از این جوات قدیمی ها داشتم بالا میاوردم صداشو تا اخر زیاد کرد منم هیچی نگفتم یعنی برام فرقی نداره ولی داشتم شکنجه روحی میشدم

دیگه طافت نیاوردم و داد زدم بمیری تو من راحت شم

قهقهه ای زد و دستشو کنار گوشش گذاشته یعنی نمیشنوم و با صدای بلند گفت جان نشنیدم

منم گفتم :هیچی گفتم خیلی قشنگه بلندش کن حال کنیم

:چششششم

تا اخر بلندش کرد داشتم به شکر خوردن میفتادم چجوری خودش کر نمیشد تا اخر همینطور داشتیم به صدای زیبایی خواننده گوش میدادیم و من با اینکه دستامو گذاشته بودم رو گوشم ولی باز میشنیدم و در حال کر شدن بودم وقتی رسیدیم جلو یه مغازه الماس فروشی که کنارش هم یه پاساز بود مگه داشت جای شیکی بود که تا حالا ندیده بودم از تو ماشین داشتم مثل به ها نگاه میکردم به مغازه که درو برام باز کرد و گفت :پیاده شو

:نمیخوام هرچی میخوای برو بخر من اینجا میمونم

بزور دستمو گرفت و از ماشين شاسي بلندش پيادم كرد :بيا بگل عمو ميخوام برات قاقالي لي بخرم

دستمو گرفت هرچي تلاش كردم دستمو از دستش بگشتم فايده نداشت :ابروي زني نكن اين اقا رفيق فابريك بابامه

با هم وارد مغازه شديم اقا اول داشت با يه چيزي مثل ذره بين يه سنگ ريزو كه درخشش از دم در هم پيدا بود
بررسي ميكرد اما وقتي چشمش به شاهين افتادكار و بارشو ول كرد واومد دم در شاهينو بغل مرد :سلام شاهين جون
استخون تركوندي

:شاهينهم اقا رو گرم تخويل گرفت و گفت :اومديم يه حلقه به ما بدي اقا ي نوري

اقاي نوري كه ظاهر خيلي شيكي هم داشت از پشت عيكن به من خيره شد و بعد با شك پرسيد:زنته

لبختدي زدم و اروم سلام كردم با سز جوابمو دادشاهين هم دستشو دور كمرم انداخت و گفت :اره ..داريم مزدوج
ميشيم

اقاي نوري با انگشت عيكنشو بالا زد و دوباره پشت ميزش برگشت وگفت مباركه مباركه ..

طرز حرف زدنش خيلي بامزه بود شين و سين اش ميگرفت قيافه اش منو ياد غمو جغد دانا مينداخت با اون شكم
كوچولو و اندام لاغر و تكيده دست شاهين يه دقيقه هم از دور كمرم باز نميشد حسابي داشت سو اسفاده ميكرددستشو
كه مثل مار بوا دور كمرم پسچسده بود بزور باز كردم و در دستم گرفتم تا اقا هم شك نكنه در اين ميان شاهين هم
داشت با اقا ي نوري چاق سلامتي ميكردو از حال و روز باباش ميگفت تا به خودم اومدم چتد تا جعبه جلوم بود پر از
اتگستراي الماس چشمك زن چشمم گرد شده بود شاهين هم بدون اينكه نظرمنو بپرسه شيك ترينش رو برداشت و
در سه سوت حساي كرد و گفت بريم از اينكه نظرمنو نپرسيده بود خيلي لجم گرفت و همينكه خارج شديم دستمو از
دستش كشيدم بيرون .

اوتهم بيخيال رفت تو پاساز منم كه دلم ميخواست لباس نامزدبو خودم انتخاب كنم به دنبالش رفتم تو

تند دويدم دنبالش و گوشه لباسشو گرفتم :كدم گوري ميري؟

لبخند كجي زد و گفت:دارم ميرم خريد كوري مگه؟لباسم ول كن الان ارشاد ميگيرتمون

از لجش لباسشو بيشتر كشيدم و با حرص گفتم:اه اون موقع كه مثل مار پيچيده بودي دور من هيچكس نميگرفتتون

نچ نچي كرد و اروم گفت:يكم حيا كن ببين چجوري ازم اويزون شدي الان مردم ميگن دختره پسر ندیدس

ميدونستم واسه اينكه لجمو در بياره اينو ميگه ولي بدون اينكه خودم بخوام اطرافمو نگاه كردم اما همه سرشون به كار
خودشون بود حواسم به دورو برم بود كه قهقه اش رفت هوا:به خودت شك داري؟

همينجوري كه تندتند به دنبالش ميرفتم گفتم

:نقسم بريدي ميشه وايسي

لبختدي زد و گفت :حالا نميشه بشينم

بزور نگهش داشتم و گفتم :بابا تو رو خدا وايسا

دستمو گرفت . منو هم به دنبال خودش كشيد تو يه مفازه

خانومي با ارايش غليظ نشسته بود پشت ميز و داشت يا سوهان ناخنشو تميز ميکردچشمش به شاهين كه افتاد از جاش پاشد و به طرف ما اومدو با شاهين سلام و عليک گرمي کرد و حتي اونو بوسيدو بعد انگار نه انگار کاري کرده باشه رو به من گفت:به رها جون ايشونن..چقدرم نازن

و منو محکم بغل کرد و بوسيد فقط با چشماي گردو لبخند زورکي نگاهش کردم و بعد خانمه رفت و با کفتم اينکه الان ميارم مارو تنها گذاشت رو به شاهين اومدم بگم :چيرو الان مياره

که چشمم افتاد به صورتش جاي رز لب دختر رو لپش مونده بود دستمو از دستش کشيدم بيرون و با کنايه گفتم: لا اقل صورتتو پاک کن همه نقهمن ادم هرزه اي هستي

گوشه لبش کج شد ولي ازرو پرويي و براي اينکه کم نياره گفت:چي...الي رو ميگي دوست دختر سابقمه

دست بسينه وايسادم و با پوزخند گفتم:عذر بدتر از گناهاز اين يکي بچه نداري؟

از عصبانيت در حال انفجار بود ولي بازم خودشو نگه داشت با اينکه تمام صورتش سرخ شده بود ولي بروي خودش نياورد و گفت:نه..حواسم بود اونيکي هم از دستم در رفت

دلم ميخواست خفه اش کنم و بعد هم سرشو پايين آورد و تو گوشم گفت:اگه خيلي دلت بچه ميخواه خودمون بچه مياريم

با ارنج محکم توي پهلوش کوبيدم چون دختره روبرمون بود و با لبخند معني داري به ما زل زده بود و بعد هم با تمام بي شرمي گفت:رها جون نگران نباش ما به شيطنتاي شاهين عادت داريم

شاهين هم خنديد و جبو رفت و يسته رو ازش گرفتو بدون اينکه نگاهش کنه يه تراول چک گذاشت روميز

و رو به خانومه گفت:الي جون به محسن بگو بقيشو بياد پاساز با پول شلوار جين ها حساب کنه دستمو گرفت و منو از مغازه کشيد بيرون وقتي تو ماشين نشستيم بهش گفتم چي بود اون که خريدي

:لباس نامزديت

دستمو مشت کردم و محکم تو سينه اش کوبيدم :خيلي عوضي هستي ...چرا نداشتي من انتخاب کنم

جاي مشتمو نوازش داد و درحاليکه صورتش از درد مچاله شده بود با يه دشت ماشينو روشن کرد و گفت:چون ميدونم توبدت نمياد منو اذيت کني هي ميخواي نه و نو کني

نفسمو با حرص از بيني بيرون دادم و گفتم:مسخره خودخواه

بدون اينکه نگاهم کنه تا خونه در کمال سکوت رفتيم

فصل پنجم

خونه که رسیدیم بازم مثل دیشب مهین اینا اونجا بودن اندفعه هم خبري از اشکان نبود نمیدونم شاهین چه ذره چشمي ازش گرفته بود که اصلا پیداش نبود البته مهین که میگفت با دوستاش رفته شمال زنگ رو که زدم سایه و روشنگ به گرمي اومدن استقبالموت و مهین هم تو سالن داشت با گوشیش حرف میزد کنار سایه رو میل نشستم و بقیه هم هر کدوم جایی رو انتخاب کردن و نشستن مهین هم که تلفنش تموم شد کنار شاهین نشست و رو به من گفت: خوب شیرید یا روباه

من جوابی ندادم شاهین اما بادی یه غب غب انداخت و با اعتماد بنفس گفت: جز شیر چه انتظاری داری

مامانش بغلش کرد و محکم سرشو بوسید: هیچی قربونت... ناسلامتی پسر مهینی

لب و لوجه ام بدون اینکه خودم بخوام از رو تمسخر کج شد و پوزحندی زدم و تو دلم گفتم: حالا انگار خودش چه جواهریه

سایه: روشنگ ایما رفتن یه باغ اجاره کردن تو نیاورون ترتیب همه چیزارو دادن

فقط لبخند زدم که البته همونم زیادشون بود دلم شور میزد چرا کامران دیگه زنگ نزد نکته بهش برخورد فکر کرده اندفعه من میخواستم مسخره اش کنم خودم بهش زنگ بزنم؟ نه ولش کن به هوا اینکه میخوام با خاله حرف بزنم حالشو میپزسم و از سوتفاهم درش میارم تو فکر خودم بودم که سایه نکونم داد<اوه کجا سیر میکنی.. میگم پاشو بیوش بینم چه شکلی میشی

سرمو بالا اوردم و به پیراهن تو دستش نگاه کردم اولین چیزی که تو لباس نظرمو جلب کرد رنگ مسی اکللیش بود که خیلی تو چشم میزدوای خدا چه نازه البته اینو تو دلم گفتم ولی تو واقعییت با بی تفاوتی اونو گرفتم و بالا اوردم و شروع به بررسی اون کردم دکلمه بود و بالایی سینه اش پر سنگ دوزی یکم زیاد باز بودقبل از اینکه بگم خیلی بازه شاهین به کنارم اومد و گفت: ننتر انقدرها هم بی فکر نیستی یه شال داره اونو بندازی رو شونت دیگه چیزی پیدا نیست لباس تا پشت کمرش لخت بود شونه هامو بالا انداختم و سلانه سلانه تو اتاق سایه رفتم تا ببوشمش پوشیدنش خیلی سخت بود ولی به هر جون کندنش بود پوشیدمش اما پشتش باز تر از اون بود که فکر میکردم لباسو پوشیدم و تو ایینه خودمو نگاه کردم واقعا قشنگ بود و انداممو عالی نشون میدادمن مونده بود شاهین چجوری انقدر خوب اندازه منو داشت اما نمیتونستم با این لباس برم بیروت واقعا از خجالت میمردم با احتیاط درو باز کردم پاهام از خجالت میلرزید وقتی روبروی بقیه ظاهر شدم اولین واکنش صدای جیغ سایه بود: وای رها چقدر ماه شدی

مهین: ماشاءالله عین مانکنها میمونه

اما روشنگر فقط سر تکان داد و لبخند زد و در آخر گفت :مبارکه

داشتم عکس العمل شاهینو دید میزد و ریر چشمی میپاییدمش چشم از رو من بر نمیداشت و لبخند میزد اما خوشحالی همه وقتی تکمیل شد که حلقه ها رو دیدن و من همچنان بی تفاوت به همه زل زده بودم لباسو در اوردم و بدست سایه دادم تا یه جوری که چروک نشه اونو تو جعبه بذاره و بعد با اجازه از همه توی اتاقم رفتم روی تخت نشستم و گوشیمو از جیبم در اوردم یک پیام با خوشحالی بازش کردم قلبم تند تند میکوبید بابک بود نوشته بود :سلام خوب مارو میپوچونی ها ...مهسا کیه دیگه

براش زدم :سلام ببخشید یه مزاحم پیشم بود میدونستم اون موقع جواب نمیده چون حتما تو اتاق عمل بود کش و قوسی به حودم دادم و خمیازه ای کشیدم به سمت کدم رفتم و لباسمو دراوردم درحال عوض کردن لباس بودم که بدون در زدن اومد تو

در حین اویزوت کردن مانتم به چوب لباسی گفتم :طویله نیستا بلد نیستی در بزنی؟

بیخیال روی تختم نشست و گفت:جدی؟ من فکر کردم هست وگرنه در میزدم وقاه قاه خندید

در کمدو قفل کردم و گفتم :خیلی بی ادبی هم بی ادب هم بی شعور

لبخندی زد و گفت:ناراحت شدی ؟

:نه خوشحالم شدم رفته پیش دوست دخترش بدون اینکه از من بپرسه لباس خریده حلقه رم بدون نظر من خریده تازه میپرسه ناراحت شدی

:عیب نداره بیا پوست کنم از دلت در بیاد

بالحن کشداری گفتم :خفه شو پسره ی ...بی...استقرالله پاشو پاشو گمشو بیرون میخوام بخوابم

روی تخت دراز کشید و گفت خوب بخواب منم خیلی خوابم میاد

کنار تخت ویسادم و دستمو به نشانه تهدیدبه طرقتش گرفتم :گم میشی بیرون یا سایه رو صدا کنم

انگشتمو گرفت و منو روی خودش انداخت از خجالت گر گرفت و اومدم بلند شم که با دستاش مانع شد و دستشو دور کمرم حلقه کرد

:ولم کن احمق

:دفعه آخرت باشه منو تهدید میکنی جوجو بگو غلط کردم

در حالیکه تقلا میکردم گفتم :غلط کردی

خندید و محکم تر گرفتم :گفتم بگو تو فلت کردی نه من ...میگی یا نه؟

دستمو بزور ازاد کردم و تو صورتش یه چنگ انداختم صورتش حراش اقتاد واخ کوچکی گفت ولی ولم نکرد کجالا دیگه چنگ میدازی جوجه

با اون دستم یه چنگ دیگه انداختم تو صورتش و گفتم :کجاشو دیدی؟اگه ولم نکنی کل صورتتو با ناخونام خط خطی میکنم

قهقهه ای زد و گفت :اوه اوه چه غلطاً

و دو تا دستمو با یه دستش محکم گرفت و با این یکی دستش هم منو محکم نگه داشت :حالا چی عزیزم؟

تنها چيزي که به فکرم رسيد گاز گرفتن بود براي همين محکم بازو شو گاز گرفت بازو ش عين سنگ سفت و ماهيچه اي بود اما با اينجال دردش اومد و ولم کرد و داد بلندي کشيد: وحشي اما زوني

از روش سريغ بلند شدم و با متکا محکم تو سرش کوبيدم: الاغ خر... عوضي... همينجوري با متکا تو سرش ميزدم و اونهم با يه دست جاي زخمو نگه داشته بود و با يه دستهم خودشو از ضربه هاي متکا حفظ ميکرد و درحال جنگ و دعوا بوديم که سايه در زد و بدون اينکه منتظر جواب بمونه اومد تو منو شاهينو که ديد از تعجب شاخ در آورد منو شاهين هم بهت زده بهش نگاه ميکرديم

سيني پر از خوراكي رو رو ميز کامپيوتر گذاشت و گفت: شما دو تا چرا سگ و گربه افتاديد به جونه هم

شاهين لبحندي زد و موزيانه نگام کرد: مي بيني سايه منو در عين مظلوميت داره کنک ميزنه

سايه اومد حرفي بزنه که چشمش افتاد به دست شاهين که رو بازو ش بود: شاهين بازو ت طوري شده

چشمام گرد شد با التماس بهش خيره شدم که يعني تو رو خدا چيزي نگو ولي اون با قساوت تمام کار خودشو کرد

:هيچي خواهرتون برام ساعت کاشته

:رها گازش گرفتي؟

نگاه خشمگيني به شاهين کردم .وگفتم بخدا فقط يه شوخي بود

اما حالا مگه سايه ول کن بود لبحندي معنا دار زد و به سمت در رفت :اين خوراكي رو بخوريد ممکنه در اثر شوخي انرژيتون تحليل بره

زيادم شوخي نکنيد بقيه شوخيهارم بداريد واسه بعد عروسي و بعد همراه زدن چشمکدوباره درو بست و رفت

با عصبانيت سيني رو پرت کردم طرفش البته هدفم مخش بود ولي جاخالي داد و با دست سيبو رو هوا گرفت:خيالت راحت شد احمق؟

:اره...دلم خنک شد ...وبعد گازي به سيب زد که نصف سيب تموم شد منم ناراحت از فکرايي که سايه ممکن بود راجه بهم بکنه گفتم:الان سايه چه فکري ميکنه

شاهين هم با لحن حدي گفت:اول يه دونه از اون پرتغالو بده تا بهت بگم

منم از بس ناراحت بودم و تو فکر پرتغالو گذاشتم تو بشقابي که سايه آورده بود و با چاقو بهش دادم

بهم لبحندي زد و بعد از گفتن مرسي گفت:هيچي فکر بدتي نميکنه اخرش اينه که تو بزور ميخواستي منو مورد هتک حرمت قرار بدتي

از عصبانيت زير ب فحشي نثارش کردم و اونهم صداس قهقهه اش کل اتاقو پر کرد به دم در که رسيدم و خواستم از اتاق خارج شم صدام کرد:رها...

درو نيمه باز نگه داشتم و گفتم بگو

:پس بقيش چي؟

احم کردم و گفتم :بقيه جي چي؟

:شوخي مون ديگه نميخناي شوخي مونو اموم کنيم

درو محکم بهم کوبیدم و خارج شدم و درحین رفتن گفتم: دلک مسخره

ثانیه ها عین ساعت میگذشت و من هم اصلا خواب نمیبرد و هی تو رختخواب غلت میزدم و خودمو گول میزدم که خوابم میاد اما چشمم عین جغد باز بود دوباره غلطی زدم و پتو رو بالا تر کشیدم که با صدای ویریه گوشی که رو میز بود و سکوتو میشکوند قلبم ریخت گفتم وای حتما کامرانه و با اشتیاق گوشی رو برداشتم 2 تا پیام حتما یکیش وسط شام رسیده و من متوجه نشدم برای همین هم سریع پیام و باز کردم: کاری نداشتم فقط میخواستم سادآوری کنم که شب که ما میخوابیم اقا پلیسه بیداره

میخواستم گوشی رو بکوبم تو دیوار: شوخیهاشم مثل خودش بی نمکه و مسخره اس

اما قبل از اینکه گوشی رو بزارم رو میز و دوباره غلت بزنم یادم اومد یه پیام دیگه دارم: فردا بیا اینجا

حرصم گرفت اقا دستور میدادن هرچند دستور داده بود ولی عیب نداشت اخه دوست داشتم برم حالا چجوری روشنکو بیچونم

مثل که امشی یه ما خوابیدن نیومده تا صبح غلت میزدم و فکر میکردم که چجوری روشنکو بیچونم

صبح با زود پاشدم و گفتم زودتر برم و زودتر بزگردم حیر سرم فردا نامزدیمه لباس مانتو شلوار طوسیمو که با رنگ چشمم سط بود پوشیدم با یه شال طوسی ورساچ و پاورچین پاورچین داشتم از حونه خارج میشدم که که صدای روشنک باعث شد سر جام فریز شم

:عزیزم کجا کله سحر؟

هیچ جا دارم با شاهین میرم بیرون

دست به سینه به دیوار نکیه داد و چشماشو ریز کرد: کله سحر؟ مگه میخواید برید کله پزی

:کله سحر نیس ساعت دهه..

از دروغی که گفته بودم خودم شاخام داشتم در میومد اخه شاهین الان تو پاساز سرکاره مطمئنا ضایع میشم

ولی راهی بود که رفته بودم و راه برگشت نداشتم و باید پاس دروغم میموندم حالا ازمن اصرار از روشنک انکاروای خدا عجب کنه ایه

ول کن نبود منم درمونده با بیچارگی گفتم: بابا اگه باورت نمیشه زنگ بزن از شاهین پیرس

:باشه برو

نفس راحتی کشیدم و راهی شدم دم خونه حاله اینا یه ماشین شیک و پیک پارک شده بود دوباره در زدم چیزی حدود سه دقیقه بعد کامران درو باز کرد: سلام

:علیک برای چی گفتی پیام اینجا

اشاره کرد که برم تو منم رفتم تو و با هم تا تو ویلا هم قدم شدیم: هیچی لیدا اومده داشت سر منو میخورد گفتم تو بیای اینجا سرتورم بخوره

بدم نمیومد ببینمش ولی از طرفی هم حسادت داست نره نرمو میخورد با این حال به خودم مسلط شدم و گفتم: اها پس این ماشین شاسی بلند البالویی مال لیدا خانمه

:اره حال میکنی چه نامزد پولداری دارم

پوزخندي زدم و تو دلم گفتم :پس نامزد منو نديدي

با هم رفتيم تو هر فدمي که برميداشتم دل شوره ام بيشتتر ميشد اما بلاخره ديدمش اول سلام کردم و بعد حيايي از نو سز تا کف پا و راندازش کردم خيلي لاغر بود ارايش غليظي کرده بود دماغشم کاملاً معلوم بود عمليه سيزه بود درکل بد نبود ولي به زيبايي من نميرسيد موهاي سرش زرد زرد بود اما تو نگاهش يه جور.....منو عين رقيب نگاه میکرد البته نوع نگاه من به اون هم همچين بهتر از اون نبود جلو رفتم و باهاش دست دادم کامران هم واپساده بود و نگاهمون میکرد و البته بهم معرفي مون هم کرد

روي مبل نشستم و گفتم :شما خانم زيبايي هستيد به کامران تبریک میگم سليقه خوبي داره

ناز و غشوه تو صداش موج ميزد :نه عزيزم تو خودت خيلي نازي

از سکوت خسته شدم :کامي خاله جون کجان؟

:مامان حمامه الان مياد

:من بايد زود برم ...کار دارم

:کجا؟ منو ليدا ميخواييم نهارو بيرون بخوريم خوشحال ميشيم تو هم مارو همراهي کني

ليدا هم با لوندي گفت:اره عزيزم ما خوشحال ميشيم ...بمون ديگه

تو دلم گفتم اره جون خودش

اما قبول کردم چون دلم واسه خاله هم تنگ شده بود همه ساکت نشسته بوديم و همدیگر و نگاه میکرديم که حاليه از تو اتاق صدام کرد

:رها جون خاله بيا اينجا

بدو بدو رفتم تو اتاقش داشت موهاشو با حوله خشک میکردهمه رفتاراش منو ياد مادرم مينداخت :رها جون عروسمو ديدي

:اره خاله دختر نازيه مبارک باشه

:اي بابا خاله پسرمو پير کرده....دختره يچي بگه ادم الان سايه بايد عروس من ميشداين دختره مثل اينها که ويار دازن هوس ميکنه من نميدونم چرا محتشم نميذاره خود کامران انتخاب کنه

از حرفش دلم گرفت يعني اگه ليدا هم پاش وسط نبود خاله ميرفت خواستگاري سايه

اونروز خيلي غمگين بودم و حتي تو رستوران هم دل و دماغ غذا خوردن نداشتم يه جورايي حس کردم کامران دلش برام ميسوزه که هي منو صدا ميکنه بريم بيرون اين ليدا هم انقدر تو رستوران از کامي اويزون شد که توجه همه رفته بود روما داشتم با چنگال يه سيب زميني سزخ شده رو سوراخ سوراخ میکردم که گوشيم زنگ خورد شمارو رو نگاه کردم عکس شاهين اومد رو صفحه :واي خدا ي من حتما روشنک بهش جدي جدي زنگ زده واي حالا چه کنم درحال بلاخره تمام جراتمو جمع کردم و با مغذرت خواهي زياد رفتم گوشه کنار رستوران :بله

:بله و مرض بله و کوفت.کدوم گوري هستي ؟

صداش از عصبانيت دورگه شده بود منم داشتم از ترس ميلرزيدم چون تا بحال چند بار عصبانيتشو ديده بودم ولي با اين حال کم نياوردم . محکم گفتم:به تو چهسر من داد نزن

:چرت نگو ميگم کدوم قبرستوني ساعت سه ظهر....چرا به دروغ گفتي پيش مني

ساغتمو نگاه کردم سه و نیم بود صدای دادش توی گوشی پیچید به طوریکه گوشم درد گرفت و دهانه گوشی رو از گوشم دور کردم

بزار بیای خونه حالتو جا میارم

خب حالا با مهسا بیرونم

د دروغ نگو با هزار بدبختی شمارشو از دفترچه تلفن گیر آوردم بهش زنگ زدم میگه اینجا نیست چرا دروغ میگی
اگه من گذاشتم تو دیگه از خونه پاتو بذاری بیرون

اشک تو چشمم جمع شده بود کامران اومد کنارم و گفت: رها بریم دیگه

وای دعا دعا میکردم صداش تو گوشی نرفته باشه بهش اشاره کردم برو من الان میام اونم رفت و دوباره نشست
سرجاش خدا رو شکر شاهین صداشو نشنیده بود

کجایی میخوام پیام دنبالت

نمیخواد بیای خودم میام

دوباره فریا دزدو قاطعانه گفت: رها با تو ام میگم بگو کجایی میام دنبالت

خیلی خب بیا ونک خیابون....

داشتم ادرس مسدادم اما اصلا حواسم به کامران نبود چجوری اونو بفرسم بره ادرسو دادم و گوشی رو قطع کردم
فکری به ذهنم رسید رفتم سر میز کامران اینا: کامران شما برید من میخوام برم انقلاب واسه کنکور کتاب بخرم

کامران و لیدا قبول کردن و بعد از حداقلی رفتن و من موندمو شاهین عصیانی که تا بیست دقیقه دیگه میرسید

جلوی در رستوران وایسادم و منتظر شدم بیاد هوا سرد بود و من هم فقط سویتشرت نازک تنم بود بالاخره افا سرو
کلش پیدا شد اخماش بد جوری تو هم بود از ماشین پیاده شد و درو باز کرد و با سر اشاره کرد برم تو منم جایز ندیدیم
باهاش کل کل کنم برای همین اب دهنمو قورت دادم و سوار شدم درماشینو محکم برویم بست تازه بابام اگه میفهمید
بیچاره بودم خودشم سوار شد ولی ماشینو روشن نکرد فقط به من زل زد و با لحنی که یک قطره مهربونی توش نبود
گفت: اینجا چکار میکردی؟

درحالیکه از اضطراب با انگشتام بازی میکردم اروم گفتم: تو رستو ران میرن که چیکار کنن

با مشت روی فرمون کوبید چنان که لرزه بر اندام افتاد: سوال منو با سوال جواب نده دختر ی احمق

چشمم گرد شد و گفتم: خوب اومدم نهار بخورم

اهان با کی؟

تو ی جام گوله شدم و خودمو جمع جور کردم دهنم خشک شده بود لبمو تر کردم و بزور گفتم: با خودم هوس پیترزا
کرده بودم

مثل کاراگاها چشماشو ریز کرد و نگام کرد: پس چرا به رو شنک گفتمی بامنی؟

اخه نمیداشت پیام

سری تکان داد و دستشو به طرف فرمون برد تا با سویچ ماشینو روشن کنه اما انگار که چیزی یادش بیاد دستشو از
رو فرمون برداشت و به سمت من چرخید: وایسا ببینم

قالب تهی کردم اینکه داشت خر میشد پس چرا دوباره....

سرشو جلو آورد و تو چشمم زل زد چشماي مشکيش ادمو میترسوند :روشنک میگفت تو از ده صبح زدي بیرون....الان پنجه

دوباره اب دهنمو قورت دادم و چیزی نگفتم

با دست موهاي پرپشت قهوه ایشو که وحشیانه تو صورتش ریخته بود و اونو صد برابر جذاب تر کرد بود از کلافگی عقب زد و با صدای دورگه و عصبانی اش اروم گفت:کدوم گوري بودي

:بابا همین دورو ورا بودم ...بحدا جاي بدی نبودم با یکی از دوستان رفتم سینما

وای چقدر چرند میگفتم انقدر عصبانی شد که یقمو گرفت و منو به سمت خودش کشید :راستشو نمیخواي بگی نه

سعی کردم دستاشو از یقم جدا کنم ولي عین کنه چسبیده بود بهم :ولم کن رواني

:ادمت میکنم بزار بریم خونه

انقدر ترسیده بودم که درو ماشینو باز کردم و پریدم پایین و بدو بدو داشتم از پساده رو در میرفتم که به دنبالم اومدو از پشت بازومو گرفت داد زدم: ولم کن....حالم ازت بهم میخوره

اما اون بدون اینکه حرفامو گوش بده بازومو گرفت و قصد داشت منو بزور سوار ماشین کنه توجه همه به سمت ما بود دیگه داشتم از خجالت اب میشدم ناچار سوار شدم تا خونه گریه کردم انقدر گریه کردم که همه ریملام ریخته بود تو صورتم

شاهین دستمالی به سمتم گرفت . با لحن دستوري گفت:بگیر بزکتو پاک کن حاتون الان خونتونه ببیننت بیچارمون میکنه

دستمالو گرفتم و گفتم خاتون؟اون دیگه چرا

همونجوري که رانندگیشو میکرد و به جلوش خیره شده بود گفت:ناسلامتی مامان بزرگمه ها...اومده عروسي نوه ارشددش شرکت کنه..

زیر لب گفتم :از همتون بدم میاد

تا رسیدن به خونه دیگه هیچکدوم حرف نزدیم همینکه رسیدیم به خونه انبوهي از کفتشا رو دم در دیدم :اه لعنت باز معرکه گیریه

شاهین کفتشاشو تو جا کفتشي گذاشت و گفت:مثلا فردا جشن نامزدیمونه ها

لبمو کج کردم و گفتم :روشنک میدونه من با تو نبودم

:نه بهش گفتم با من بودي به رو خودت نیار

نگاهی به چکمه جلف و سفید سمیرا کردم که دو ردیف زنجیر ازش اویزون بود کردم و گفتم :اه مادر بچه تم اینجاس

توقع داشتم عصبانی شه ولي دستشو از پشت دور کمرم حلفه کرد و گفت:مادر بچه هام تویی

پش زدم و گفتم :کورخوندي

لبخندي زد و گفت:میبینیم

دستشو از دور کمرم بزور جدا کردم یازوشو آورد جلو که یعنی مٹی روح ها ی خوشیخت دستشو بگیرم منم بلاچار بازوشو گرفتم و درو باز کردیم بادیدن ما همه شروع کردن به هلله و دست زدن حاتون مادر روشنک هم داد زد: ماشالله پسر

نگاهم به دنبال سمیرا بود پیش سیاوش نشسته بود حتی سناناز اینا و همه ی خانواده پدرم هم اومده بودن بالاخره سمیرا رو دیدم نشسته بود کنار مادرش و لی حسادتو میشد تو نگاهش دید نمیخوامستم زیاد باهاش رو در رو بشم برای همین دستمو از شاهین جدا کردم

و بعد از احوالپرسی مفصل لا همه رفتم و پیش سناناز نشستم سناناز بغلم کرد و گفت: بالاخره کوتاه اومدی ؟

لبخندی اجباری زدم و گفتم : میبینی که

سیاوش تو طوی مجلس همه نگاهش رو به سناناز بود سمیرا هم اصلا نگاهم نمیکرد نمیدونم گفته های سمیرا راجع به اون بچه راست بود یا نه ولی برام اهمیتی هم نداشت من بزودی طلاق میگرفتم و نیازی به کنکاش نبود روشنک ازم خواست به حموم برم و زود بخوابم چرا که فردا روز سختی در پیش بود

با صدای شاهین از خواب پاشدم ؟ رهااااا.... رهااا پاشو دیگه همه منتظرن بابا ارایشگر منتظره

پتو رو روی صورتم کشیدم گفتم : زهر مار

حلاصه از خواب پاشدم همه چیز خیلی زود گذشت تا بخودم اومدم توی باغ داشتم با شاهین راه میرفتم و از مهمون ها پذیرایی میکردم

همه چی از قبل برنامه ریزی شده بود و من هم هنوز تو شک بودم زیر لب همش به شاهین فحش میدادم : ای تو روحت... بمیری

ولی اون بیخیال رفته بود وسط دوستاش و میرقصید دخترهای جوون هم اون کنار وایساده بودن و براش غش و ضعف میرفتن منم توی سالن مثل ملکه ی مصر بر صندلی نشسته بودم و نظارت میکردم هممحوشالان الا من کاش کامی رو هم دعوت میکردم اگه بهش میگفتم من نامزد دارم چه حالی میشد؟ خب معلومه هیچی الکی نباید دلمو خوش میکردم تو تفکرات خودم قوطه ور بودم که سناناز عین اوار روی سرم خراب شد و کنار م روی صندلی شاهین نشست : شوهرت مجلسه ترکونده ... نگاه سمیرا رو ببین چه لوندی میکنه

اسم سمیرا که میومد چندشم میشد ولی به روی خودم نیوردم و گفتم: اره... خوب میرقصه همین موقع شاهین به سمت مون اومد همه نگاه ها به سمتش بود و همه دست میزدن مثل پرنسا تعظیم کرد و دستشو جلوم گرفت: افتخار میدید

پوزخندی ردم چقدر کیف میداد که جلو دوستش و مخصوصا خاتون و مادرش سنگ روی یخ بشه سایه چشم غره ای به من رفت که یعنی پاشو باید دلیل میاوردم برای همین گفتم فعلا میخوام با سناناز برقصم

مجلس ساکت شد شاهین تو چشاش اتیش شعله ور شد دست سنانازو گرفتم و با هم رفتیم وسط همه جوونا دورمون حلقه زده بودن هیشکی تو رقصیدن به پای من نمیرسید مجلسو ترکونده بودم چنان قرو قمیشتی میدادم که همه کف کرده بودن سناناز هم رقصیدنش بد نبود همه جیغ میکشیدن و دست میزدن سایه هم جو گیر شده بود و کلی تشویق میکرد اما پدرم اصلا به روی مبارکش نمیورد انقدر شاباش روی سرم ریختن که فکر کنم میتونستم باهاش یه لب تاپب چیزی بخرم بعد از رقصیدن ما و تشویق حاضرین سیاوش به طرف سناناز اومد و ازش تقاضای رقصیدن با خودش رو کرد سناناز هم که خر کیف شده بود عین ترشیده ها پرسد و دستشو گرفت و با هم رفتن شاهین که دست به سینه وایساده بود و مشروب قرمز میخورد تا دید جاش خالی شد اومد پیش من نشست روی صندلیش

دوباره اب دهنم خشک شد با خودم گفتم : رها غلط میکنی یک بار دیگه باهاش کل کل کنی تازه مست هم کرده

جرعه اي از زهره ماري رو كوفت كرد و بعد بدون اينكه منو نگاه كنه به مجلس خيره شد و زير لب گفت: ميخواستي منو خراب كني نه؟

من از ترس گفتم: نه بخدا اخه سنانز گير داده بود با هم برقصيم منم نميشد روشو زمين بنذارم

:اه براي همينه كه با همون لباسي كه جلو من روت نميشد بپوشي تشريف برده بوديد وسط ميدون رقاصي

حالتش عصبي بود بايد خرس ميكردم وگرنه شب بايد مست و پاتيل مينداختمش رو كولم ميبردمش خونه

بزور ليوانو از دستش كشيدم و گفتم: خب بابا ببخشيد

به چشمام خيره شد و گفت: اه زرنكي ابروي منو بردي منو سنگ رو يخ كردي حالا ميگي ببخشم؟ كورخوندي

با التماس به چشماش خيره شدم و گفتم: خب ميگي چكار كنم؟ جبران شه؟

قهقه ي مستانه اي زدو گفت اين دور داره تموم ميشه براي دور بعد مياي جلو همه مثل خودم ازم تقاضاي رقص ميكني

ابروهام تو هم گره خوردولي بالحبار قبول كردم

دوربعدي شروع شد و من هم جلوي همه در سكوت تمام حاضرين جوش تعظيم كردم و دستمو به سمتش گرفتم همه دست زدن و سوت كشيدن از همه خوشحال تر روشنك بود كه از ضايع شدن من حال ميكرد قلم تاپ تاپ ميزد اگه ميخواست به بازي در بياره و عمل خودمو تكرر كنه چي اما خوشبختانه دستمو گرفت و پاشد و يك اهنگ لايت ميزدن ومن اصلا بلد نبودم با اين اهنگاي خارجي برقصم ولي اون خوب بلد بود دستمو گرفت و يه دستشم روي كمرم گذاشت همه ساكت بودم در حين رقصيدن چشم از من بر نميداشت اون اهنگ داشت تموم ميشد اواخر اهنگ بود كه جلوي چشم اهنگ منو خم كرد و يك بوسه ي طولاني روي لبام كاشت واي خدائي من چي شد؟

چه اتفاقي افتاد؟ اگه كسي اينجا نبود يك كله تو صورتش ميرفتم از خجالت گر گرفتم همه دست ميزدن و سوت ميكشيدن

پامو با اون پاشنه ي بلند چوري كه كسي نفهمه روي پاش گذاشتم و فشار دادم اخش در اومد و اون مسخره بازي رو تموم كرد با تمام نفرت و درحاليكه جلوي ديگران لبخند ميزدم بهش گفت: خيلي اشغالي... خر

لبخندي زد و گفت: هر عملي يه عكس العملي داره ...جواب هاي هويه

در ميان تشويق حاضران سرجامون نشستيم اون كلي شارز شده بود و ميخنديد ولي من همش ياداون بوسه اخمئانه ميقتادم و داغ ميشدم دلم ميخواست موهاشو بكنم روشنك غذا رو برامون آورد و گفت: بفرماييد

اونم خيلي خوشحال بود تو دلم مدام همشونو فحش ميدادم اصلا جز دوتا قاشق ديگه لب به غذا كه انقائا جوجه كباب ابدار زغفروني با برنج پر كرده بود نزدم دلم ميخواست بگم غذاي منو بياريد خونه منم ميخوام بعدا بخورم ولي روم نميشد بعدا خودم يك پرس سفارش ميدم ولش كن ديگه اخراي مجلس بود و من و شاهين و ايساديم و هوشنگ كه نمك همه ي مجالس بود كراواتشو صاف كرد و گفت اقايون و خانما حالا وقتشو كه حلقه رو تودست اين دو گل جوون و ر عنا بكنيم تا نامزديشون سند داشته باشه

تو دلم گفتم: ميخوام صد سال نداشته باشه

شاهين حلقه ها رو از مهين گرفت و حلقه ي منو توي انگشتم كرد همهي اي بود كه نگو و نپرس صدائي دست و سوت و جيب و اي سرگيجه دارم تازه گرسنم بود بزار برم خونه يك نونو پنييري بخورم دلم حوس پنيير تبريزي و هندونه كرده بود تو حال و هواي خودم بودم كه مهين حلقه رو جلوم گرفت و گفت بكن دستش عروس گلم

با عجله و بي رغبت حلقه رو تو دستش کردم تازه براي اولين با ر خوب حلقه رو ديدم چقدر قشنگ و شيک بود خودش طلا بود و روش با لماس نوسته بود لاوالبته يکم بزرگ بود ولي ناز بود و فانتزي

نميدونم ساعت چند بود که به خونه رسيديم ساناز هم با من اومد با هم روي زمين جا انداختيم و کتارم هم توي اتاق دراز کشيديم داشت ديگه قيد پنيير تبريزي با هندونه و نون بربري داغ رو هم زده چون خيلي خوابم ميومد داشتم کمکم ميخوابيدم که ساناز گفت رها

هوم؟

به ستم چرخيد و با شوق نگاهم کرد: شاهين عجب کاري امشب کرد

زيرلب بهش فحش دادم خدا لعنتت کنه داشت يادم ميرفت ولي منم سمتش چرخيدم و گفتم: ميخوام بخوابم خستم

خيلي اتيشيه.. ح. شبه حالت کاش بياوش هم ابنتوري باشه

چشم غره اي رفتم و گفتم: يکم حيا بد نيست ها

از شوف چرخيد اونور و هر هر خنديد ولي من ديگه خوابم نبرد همش خواب پنيير تبريزي و هندونه با نون لرلري داغ ديدم و تا صبح از ثداي قارو قور شکم خوابم نبرد

چند روزي گذشت و منم تو خونه بودم و سرمو يه جورايي گرم ميکردم يه روز که با سايه نشسته بوديم تو سالن و داشتيم منچ بازي ميکرديم که تلفن زنگ زد تاسو ول کردم و دويدم سمت تلفن سايه داد زد: رها ببين يک اوردي ها جر نزني بگي شيش بود

بي توجه به حرف اون تلفنو برداشتم و گفتم: بلههههههههه

صداي شاد و پر انرژي اش گوشي رو پر کرد :سلام رها

سلام ساناز چيه ؟

رها ميدوني من خيلي دوست دارم؟ من ميمرم برات ...جیگر تو بخورم عزيز دلم ميخوای برات دلستر بگیرم ليمويي؟

خودمو خيلي نگه داشتم که نخندم و با جديت گفتم: من تلخشو دوست دارم يک بعدم چي ميخوای...

خنديد و گفت: اي هلو ..اي شفتالو...اي مربااي

:خفه...خفه ...زود کارتو بگو سايه داره جر زني ميکنه

:بي ادب انگار نه انگار چند روز ديگه داره شوهر ميکنه

ياد تاريخ عروسيم افتادم 1 هفته و سه روز ديگه عروسيم بود بزور لبهامو باز کردم و گفتم: کارتو بگو

:ببين من و سياوش ميخوایم با هم بریم سفر ولي مامانم مطمئنا نميداره براي همين كفتم آگه تو هم بيایي به مامانم بگم دارم با تو ميام اينجوري خيلي خوبه هم اب و هوا عوض ميکنيم هم منو سياوش همديگرو بهتر ميشناسيم

تو دلم قند اب شد :اره خوبه ..ولي گم نشيم منم ديگه وقت کنکورمه ...تازه به قول تو چند روز ديگه هم عروسيمه...شاهين نميداره

:میزاره تو یک ماچ از لیش بکن واست ملق میزنه

خندیدم و گفتم من رانندگی بلد نیستم

:بابا سیا بلده وومن به مامانم گفتم تو تصدیق داری

:خدا بکشتت من نمیدونم سیا به چیه تو ی خل و دیوونه دل خوش کرده

در حال سر و کله زدن با ساناز بودم که اف اف به صدا دراومد سایه به طرف اف اف رفت و در باز کرد

:ساناز یکی اومد بزار ببینم کیه

«باشه گود بای

:خدافظ

همزمان با گذاشتن گوشی قامت شاهین دم در ظاهر شد چقدر لباس سفید بهش میومد کفشاشو دم در رها کرد و اومد تو

:سلام

منو سایه حواب سلامشو دادیم روی مبل نشست و من رفتم روی زمین نشتم :سایه جر زدی ؟مهره ابیه تو خونه بود

سایه به اشپزخونه رفت تا میوه بیاره و از تو اشپزخونه داد زد:نه خیر نبود دروغ نگو

شاهین که به من خیره شده بود اروم گفتم:منچ بازی میکنی؟

:اره عیب داره

و مهره ی قرمز رو از تو خونه ی سایه برداشتم و گذاشتم زیر در قندون و خنده ی شیطانی کردم

شاهین هم قهقهه ای سر دادو گفتم:ای شیطون

:روشنک خونه شما بود؟

روی مبل جا بجا شد و گفتم:اره ...آخر شب با بابات میاد خونه

سایه با ظرف میوه اومد تو سالن و اونو گذاشت رو میز من که هنوز خوب مهره ها رو حابه ها نکرده بودم گفتم:سایه
یه پفک تو کابینته برو وردار بیار حال میده وسط بازی

سایه هم دوباره به اشپزخونه رفت و دوباره برگشت سایه با پفک برگشت و نشست سر بازی وقتی فهمید من تو بازی
دست بردم کلی جیغ و داد کرد و گفتم:اوندفعه تو شمال هم همینکارو کردی وگرنه من میبردم و مجبور نبودم هزار
تومن بهت بدم

قهقهه ای زدم ولی یهو یاد حرف های ساناز افتادم روی مبل نشستم وگفتم ساناز میگفت بریم سفر

سایه گفتم:خودتون دو تا؟

به دروغ گفتم:اره دیگه ..اونجا هم که ویلای عمو هست امن امنه

سایه شونهاش و بالا انداخت وگفتم:باشه برید خوش بگذره

شاهین کش و فوسی به تنش داد و گفتم:سایه جون مرسی دیگه ما برگ چغندریم ؟مثلا من نامزدشم ها

سایه سیبی ورداشت و بی تفاوت گاز زد شاهین هم پفکو باز کرد و گفت: من اجازه نمیدم بری ما یک هفته دیگه عروسیمونه

در حال جمع کردن منچ گفتم: گی از تو اجازه خواست من میخوام برم هنوز نه به باره نه به دار باید اجازه بگیرم؟

عصبانی پفکی در دهنش گذاشت و گفت: مگه از رو نعش من رد بشی

پوزخندی زد و پامو روی پام انداختم: با کمال میل از روی نعشت هم رد میشم

معلوم بود بهش برخورد: حالا بذار طلافت بدم دیگه پرویی نکنی

قهقهه ای رد و گفتم: هه تو عقد کردنم موندی

سایه: بس کنید دیگه شاهین میای واسم فال ورق بگیر

شاهین: البته... برو بیارتا بگیرم

سایه که رفت شاهین پفک بالایی سرش گرفت و خورده های ته پفکم خورد و بعد گفت: ارزوی رفتن تو به دلت میذارم

شکلکی در آوردم و گفتم: برو بابا رمال تو برو فالتو بگیر

سایه ورقارو دست شاهین داد بعد از فال ورق که من خیلی بهش اطمینان داشتم سایه گفت: من یه فال کف دست بلدم که تعداد بچه ها رو معلوم میکنه میخوایید براتون بگیرم

من: نه لازم نکرده واسه خودت بگیر

شاهین: نه بگیر...

سایه بزور کف دست منو گرفت و بعد از بررسی فراوان گفت: اه 5 تا چه خبره

پوزخندی زد و گفتم: برو بابا... چرنده

شاهین: راسته راسته من دوستدارم ده تا بچه داشته باشم

با این حرفش من گر گرفتم و بهش چشم غره رفتم سایه: رها طلاقتو بگیر وگرنه میشی معلم مهد کودک

اون شب من جلوی چشم شاهین زنگ زد به ساناز و گفتم که میام و بلند هم گفتم و واضح هم گفتم تا شاهین بشنوه و دستش بیاد که از این خیرا نیست شاهینم یه سره تو خونه ما خورد و فیلم دید قرار شد فردا عصر راه بیفتیم تا شب ا ونجا باشیم روشنکم یه بند بیرون بیود دنبال لباس عروس و... از صبح مهین اومد دنبال روشنک که برن دنبال فیلم بردار و عکاس تقریباً همه کارا انجام شده بود منم از نبود

روشنک سو استفاده کردم و کلی هم قربون صدقه سایه رفتم تا روشنکو راضی کنه و بعد با تاکسی رفتم دم قرار یعنی نزدیک خونه سیاوش اینا ماشین سیاوش یکم جلوتر از خونشون پارک بود به سمتش رفتم سیاوش تکیه داده بود به در ماشین و بادیدن من سلام و احوالپرسی گرمی کرد نشسته پیش ساناز که پشت نشسته بود: چرا پشت نشستی؟ برو جلو راحت باش دیگه از این وقتا گیرت نمیداد

خندید و گفت: الان نمیشه منتظر راننده ایم

:راننده؟ داشتتم تو ذهنم کلمه رو حلاجی میکردم که سیا اومد نو ماشین و روی صندلی بغل راننده نشست و گفت: اومد

اومد؟ کي اومد گيچ و منگ بودم که يه پسر ديگه هم اومد و روي صندلي راننده نشست و به سمت عقب برگشت و گفت: خوبي ساناز جون ؟

شاهين بود اي خدا اينجا هم دست وردار نبود ميخواستم شاهينو وسيا و سانازو ب فحش بکشم به من زل زد و با قيافه ترديد باري گفت :اه شما چقدر اشناييين ... شما رو جاي نديدم

از حالت شک خارج شدم و گفتم :چرا تو قبرستون

هر سه از پقي ردن زير خنده شاهين ماشينو روشن کرد و از ايينه به من زل رد :يادم اومد من يه بار با شما نامزد کردم

از عصبانيتپامو محکم به صندلي جلو کوبيدم سيا درحاليکه ميخنديد گفت:شاهين اين رها انقدر خوشحال شده که داره به صندلي من شاخ ميزنه بابا کمرم شکست رها جون

ساناز همچنان داشت ميخنديد نگاهش کردم و گفتم :مرضکوفت اگه من گذاشتم غروسي شما سر بگيره الان زن ميزنم به زن عمو ميگم دختر جنابعالي با سيا خان ديت گذاشتي شمال

ساناز شدت خنده اش بيشتتر شد شاهين:وا به اين دوتا چيکار داري عزيزم خودم خواستم بيام اخه يه دوست دختر تو شمال دارم نلم براش تنگ شده

زير لب گفتم عوزي

شاهين بالاخره ماشينو روشن کرد و خواست را بيفته که من داد زدم :کجا من پياده ميشم

و دست بردم که درو باز کنم که شاهين با قفل مرکزي درو قفل کرد .گفتکرها من ماه عسل نميبرمتا همين ماه عسلمونه ..فردا نگي منو ببر ماه عسل سيا و مهناز از خنده کبود شده بودن

من همچنان ميخواستم پساده شم و حرص ميخوردم ماشين براه افتاد و من تا خود نور داشتم ميگفتم :نگه دار پياده ميشم

خلاصه از سفر برگشتيم و بالاخره ما رو پاي سفره عقد نشوندن همه چي عين فيليم بود سريع و بي اراده از ارايشگاه بر گشتيم خانم ارايشگر کارشو خيبي خوب بلد بود و من رو با رنگ نقره اي عالي درست کرده بود به طوریکه مثل ملکه برفي شده بودم با نيمتاج و تور خودم ميخواستم خودمو ماچ کنم کارش بيست بود بعد از اتمام کارش بهم گفت که خودم زيبا بودم و گرنه ارايش اينقدرها تاثير نداره خلاصه شاهين وارد شد و با ديدن من مات و مبهوت و با دهان باز توي چشمم زل زد جلو اومد و پيشونيمو بوسيد:چقدر ناز تر شدي

ساناز:اوه در انظار عمومي ؟وقت واسه اين کارا زياده بريد تو خونتون اينجا زنو بچه نشسته

چشم غره اي بهش رفتم و بعد از همه خداحافظي کردم و گفتم که تو تالار ميپيئمشون

نزدیک صدتا يا بيشتتر عکس انداختيم و شاهين هم تا تونست تو اين عکسا منو بغل کرد يا بوسيد جوري بود که عکاس بهش گفت:بابا اين که همش مثبت 18 شد که ..نسخه دوم تايتانيک شد با اين ژستاتون

من از خجالت مردم از دست شاهين همش بايد زجر بکشم من توي جشن عروسي خودم همش نشسته بودم وشاهين يه بند رقصيد بهش گفتم اصلا حالم خوب نيس و براي همين اثلا طرفم نياد که دوباره سنگ رويخ ميشه هر چه به پايان عروسي نز دیک ميشد ترسم بيشتتر ميشد اگه نتونم جلوي شاهينو بگيرم چي..ميتونم خير سرم کمر بند مشکي دارم تو کاراته

دسگه پاسان جشن رسيد و من موندم و خونه و شاهين و البته ساناز که دقيقه هاي اخر رفت يه اپارتمان 150 م تري تو نياوران خيلي شيک بود و البته نسبت به خونه ما و شاهين اينجا خيلي کوچک دو تا خواب داشت و يه پذيرايي بزرگ حين اينکه شاهين باباباش حرف ميزد من رفتم تو اتاق تا لباسمو عوض کنم و تا نيست از شر اين لباساي مضحک

راحت شم این لباس عروسی انقدر سخت به تنم رفته بود ولی سحت تر از اون دراوردنش بود تا به اتاق رفتم یه تخت صورتی شیک که تاج بزرگی داشت جلوم نمایان شد دکور اتاق صورتی و ابی بود واقعا رویایی بود رفتم به سمت درواز گوشه اتاق تا یه لباس انتخاب کنم بالاخره کشومو پیدا کردم ولی دریغ از یه لباس درست و حسابی همش لباسای خواب تحریک کننده: خدا لعنتت کنه روشنک این که گفت لباسای خودتو میذارم همه رو بررسی کردم و از همه پوشیده ترشونو که البته زیاد هم پوشیده نبود ورداشتیم ولی یک لحظه به نظرم بدجوری محرک اومدیش گه باز باز بود دامنشم از زانوم بالا تر یود پشتشم که باز بود کلا نیم متر پارچه مصرف شده بود تا این لباس رو بدوزن رنگشم که زرشکیه جیغ بود منصرف شدمبا خودم گفتم لباس عروسیه که بهتره اما همین که اومدم بزارم سرچاش صدای شاهین بگوشم رسید:چشم پدر ..نه خودش میگه پاتختی نمیخوام..به من چه...منم راحتترم اره کاری نداری...خدا نگهدار

خواستم سریع لباسمو عوض کنم که شاهین خودشو به اتاق رسوند لیخند موزیانه ای روی لبش بود من اونو به چشم گودزیلا میدیدم اب دهنم بزور قورت دادم و چیزی نگفتم:میخوای زبیتو باز کنم؟

سزمو پایین انداختم و گفتم:نه لازم نکرده خودم میتونم

اگه راست میگی بکن ببینم

و درحالی که میخندید رو تخت نشست و پاشو روی پاش انداخت دستم اصلا به زیپ نمیرسید و مدام مثب این توله سگا که دنبال دم خودشون میکنن و بهش نمیرسن تقلا میکردم قهقهه اش به هوا رفت و از تخت پاشد و به سمت اومد چشمم از ترس درحال بیرون پریدن از حلقه بود دستشو به پشتم برد و به راحتی زبیمو باز کرد و تا اخر پایین کشید:خوب میتونی بری حالا مرسی

گره کراواتشو شل کرد و گفت تازه اومدن

:برو بیرو مسخره بازی در نیار

حندید و در حالیکه میرفت بیرون گفت :باشه ولی 10 دقیقه دیگه میام تو وقتی رفت نقسمو بیرون دادم و با سرعت باد لباسمو عوض کردم ولی وقتی خودمو تو اینه دیدم خوف ورم داشت :رها ی خنگ اینطوری که کارت ساخته است

موهای پرپشت و بلندمو که تا کمرم میرسید از قید تاج و تور راحت کردم و تا اومدم ارایشمو پاک کنم شادوماد تشریف آوردن تو

با دیدن من ماتش برده بود کراواتشو شل تر کردو گفت:رها ..چ..وای دیوونه کننده شدی

بی توجه به حرفش گفتم :خوب حالا میتونی بری تو اون اتاق بخوابی

پقی زد زیر حنده:بخوابم؟تو اون اتاق؟تو مثل که خودتو تو اینه ندیدی ...

و کتشو در آورد و روی تخت گذاشت با ترس بهش گفتم :چرند نگو اگه تو نمیری من برم

:بچه بازی در نیار شب عروسیمو نه ها

به طرف در رفتم و گفتم :عروسیته که عروسیته مبارکت باشه شب بخیر

با یه جهش خودشو به در رسوند و درو قفل کرد :رها من اعصاب ندارم نذار تو شب عروسیمون بجای عشق ورزی رو تخت جنگ کنیم از حرفش لرزه براندامم افتادو بدو بدو به سمت دیوار رفتم و اونجا وایسادم اونهم پیشم اومد و درست روبروم وایساد سعی کردم هلش بدم اونور که بازومو گرفت و خودشو به من چسبوندبین لباش با لبای من یک سانت بیشتر فاصله نبود چشممو بستم و فکر کردم :رها فکر کن فکر کن....صدای ممری تو گوشم پیچید در صورتیکه راه دیگری نبود وسط پاهارو نشونه میگرید و ضربه نهایی رو همونجا بعمل میارید خودشم اون موقع همراه بقیه به

نزدیک ظهر از خواب بیدار شدم از بس استرس داشتم که نزدیکی صبح خوابم برده بود برای همین دیر از خواب پاشنده بودم دستی به سرو صورتم کشیدم و موهامو که سرکش هر کدوم یک ور میرفت رو با دست رام کردم از جام پاشدم کمرم درد گرفته بود گردنم رو خم و راست کردم و به سمت اتاق شاهین رفتم بواشکی سرک کشیدم از یادآوری اتفاق دیشب قهقهه ام به هوا رفت وای انقدر خندیدم که دلم درد گرفت و دستمو رو دلم گذاشتم و به خندیدن ادامه دادم که صدای شاهین از پشت منو به خودم آورد :رو اب بخندی...

سر مو برگردوندم حتما تو پذیرایی بود به سمت پذیرایی رفتم رو مبل دراز کشیده بود و روزنامه میخوند

بازم یاد دیشب افتادم و پقی زدم زیر خنده دست خوردم نبود شاهین که داشت حسابی حرص میخورد روزنام رو رو میز کنار مبل گذاشت و گفت :میگم مرض ...چته میخندی

دستم رو روی شکم گذاشتم و تا تونستم خندیدم وسط خنده گفتم :حالت خوبه؟ چیزیت که نشد؟

از عصبانیت پتوشو کنار زد و واومد که بیاد سمتم که فریادش به هوا رفت:اخخخخخخخخ تو روحت

دوباره شروع کردم به خندیدن :مهمین جون دیشب گفتم که میخواد واسم یکم حلواو کاجی بیاره که تقویت شم ولی مثل که تو باید اونو بخوری تا تقویت شی

از عصبانیت قرمز شده بود داد زد :دهنتو ببند

دستمو به کمرم زدم و گفتم :نوش جانم تا تو باشی دیگه واس من ژست نگیری ...از این به بعد هم همینه

درفتم و رو مبل روبرویش نشستم و منتظر عکس العملش شدم :رها جون میدونی چیه؟ خیلی خریادم شوهر به این خوشگلی و مانکنی داشته باشه اونوقت ازش قرار کنه الانم همه ارزو داشتن جایی تو بودن من مطمئن خودت چند روز دیگه به دست و پام میفتی

پوزخندی زدم و گفتم :برو بابا

ادامه داد:منم باید تلافی کنم دیگه به تو عمرا دست بزمن انقدر بمون که از بی شوهری بمیری از فردا هم دوست دخترامو میارم خونه هر غلطی بخوام میکنم تو هم فقط میشورس و میصابی الان هم تا دادم در نیومده برو نهارو حاضر کن

دلم داشت از گرسنگی مالش میرفت بی اراده و به تمسخر گفتم:الان مامانت برات حلوا میاره

و فرار کردم

اشپزی که اصلا بلد نبودم رفتم تو اشپزخونه اصلا به عمرام اشپزخونه رو دو سه بار بیشتر ندیده بودم خلاصه تک تک کابینتا رو گشتم و بالاخره یک بسته ماکارونی پیدا کردم پشتش نوشته بود چی جوری درست کنیم من بعد از هزار جور کلنجار رفتن با خودم بالاخره یه شبه ماکارونی درست کردم قیافش که بد نبود دو تا ظرف گذاشتم رو میز و دیس ماکارونی هم سر میز بردمو بعد شاهینو صدا کردم شاهین گفت:میرم دست و صورتمو بشورم

داشتم رو میز بندری ضرب میزدم و خوبمم سر رفته بود که چشمم به فلفل رو میر افتاد انگار شیطان به من دستور میداد دستمو بدم جلو فلفل دونو برداشتم و تا تونستم فبفو تو ظرفش ریختم و قاطی کردم اصلا پیدا نبود ظرف ابو هم از سر سفره بردم تا اشپزخونه سرمیز نشسته بود و من تو اشپزخونه بودم که دا زد رهاچرا نمیای؟

سریع ابو تو یخچال گذاشتم و رفتم سر میز جاشو تغییر داده بوود و رو صندلی کنار من نشسته بود غذا رو چنان با اشتها میخورد که انگار نه انگار اون همه نمک و فلفل توشه اون همه فلفل فیلو از پا مینداخت چنگالمو ورداشتم و یک عالمه ماکارونی به چنگال زدم و گذاشتم تو دهنم انگار توش بمب باشه سوختم منفجر شدم انقدر تند بود که فیل که هیچی یه گودزیلا رو هم از پا مینداخت شاهین قهقه ای زد و مچمو محکم گرفت :جووونتنده عزیزم....

مکارانی رو بزور پایین داد و با التماس گفتم :شاهین ولم کن بذار برم اب بخورم

:نه خوشگله اول همشو میخوری بعد میزارم بری اب بخوری

:شاهین غلط کردمگوه خوردم ...بذار برم

بزور منو رو پاش نشوند و دستامو محکم گرفت :شاید فلفلش کمه عزیزم بذار یکم دیگه فلفل بریزم برات

شاهین تو رو خدا!!!!

در فلفل دونو در باز کرد کرد و همشو خالی کرد تو بشقاب هرچی زور زدم نمیتونستم خودمو از دستش نجات بدم مجبورم کرد نصفه بشتابو بخورم دیگه کاملاً داشتم از سوزش دهانم اشک میریختم و التماس میکردم که سرمو بوسید و گفت :چون اقا شاهین خیلی بخشنده اس میذاره بری

دستامو که رها کرد به سوي دستشویی پرواز کردم و سرمو زیر شیز اب گرفتم وقتی اومدم بیرو احساس کردم زبونم تاول زده برای همین از یخ ساز یخچال یخ برداشتم و توي پلاستیک روی زبونم گذاشتم

وقتی برگشتمی خیال روی مبل نشسته بود روی مبل و از تو ماهواره شو نگاه میکرد اونم شو خواننده مورد علاقه انریکو رو عاشق این خواننده بود منم از حرصم رفتم و جلو تلویزیون پشت به اون و ایسادم که یعنی دارم نگاه میکنم روم گفت:عزیزم میشه بیای کنار دارم میبینم

لبخندی زدم و گفتم :تو این خونه کسی حق نداره چیز بدد ببینه اونم توي بی جنبه مگه یادت رفت دیشب چی شد

شاهین چند باز ازم خواهش کرد و وقتی گوش ندادم دمپایشو از پاش در آورد و پرت کرد سمت :با تو ام ها

کر که نیستم

و بعد خاموشش کردم و رفتم تو اشیزخونه تا چایی بریزم که صدای اهنگ دوباره تو خونه پخش شد چایی ریختم و به پذیرایی رفتم

و کنارش نشستم

:تو چایی چی ریختی؟

:هیچی بخدا

؟را به خدا اگه مزه هر چیزی جز چای بده من میدونم و تو

:نه مزه چایی میده

شو تموم شد و به فیلم شروع شد بالای فیلم به 18منفی نوشته بود و به دایره قرمز دورش چای رو برداشت هورت کشید

بی توجه به اون محو فیلم شدم ببینم چیه اما فیلم لحظه به لحظه بد تر میشد و صحنه های ناجورش پیشرفت میکرد رو به شاهین که با یه پوزخند موزیانه فیلمو نگاه میکرد گفتم:بزنش اونور چرت و پرت

لبخندش بیشتر شد و گفت :نمیخوام تو که هیجده سالت تموم شده ..مشکلت چیه نکنه جنبه نداری میترسی نصقه شب بیای سراغم

پوزخندی زدم و گفتم دارم برات و به اتاق رفتم و روتخت دراز کشید خواب بعد از ظهر میچسبید

از تابش نوز افتاب به صورتم از خواب پا شدم چند ساعت خوابیده بودم یعنی من یکروز کامل خوابیده بودم پتو رو که فکر کنم شاهین روم انداخته بود رو کنار زدم ولی مگه من درو قفل نکردم خوب صد در صد اقا کلید داره به سمت پنجره رفتم هوا افتابی بود عاشق هوای افتابی بودم و همونقدر از بارون بیزار به همین علت دلم میخواست برم بیرون در همین افکار بودم که یاد کامران افتادم خوب چطوره با کامی برم بیرون

گوشیمو از تو کشو دراوردم و شماره کامران رو گرفتم بعد از پنج زنگ که داشتم کم کم نا امید میشدم گوشی رو برداشت

به سلام خانوووووووووووممم

:علیک سلام اقا پسر گل سرکاری نه

سرفه ای کرد و گفت:نه...هستم ولی الان کاری ندارم امروز نوبت کاری من نیست

لبخندی از رضایت زدم و گفتم:به پس امروز ریاست میکنی....حال داری بریم بیرون من حوصله ام سر رفته راستش میخوام برم خرید

:اره میام منم مردم از بس راجع به غضروف بینی و پروتز گونه و این چرندیات زر زدم

خندیدم و گفتم پس من میا اونجا

:منتظرم

گوشی رو قطع کردم و رفتم تا حاضر بشم یه حسی تو دلم میگفت:رها تو دیگه شوهر داری خوب نیست با یک مرد دیگه بری بیرون

ولی حسمو سرکوب کردم و گفتم:وا پسر خالمه میخوایم باهم بریم خرید قرار نیست خلاف شرع بکنیم که

بهترین مانتو و شوارمو که شاهین برام خریده بود رو برداشتم و پوشیدم بهترین سلیقه رو داشت ارایش خوشگلی هم کردم و شال مشکی هم سرم کردم و به راه افتادم

دم ساختمون که رسیدم دیدم کامران خودش اومده پایین و دست بسینه وایساده براش دست تکون دادم منو دید و با لبند به سمت اومد سلام و احوالپرسی کردیم و دست دادیم

:مجبوریم با تاکسی بریم اخی من گفتم که فغلاماشین نخریدم

:باشه مشکلی نیست

دربست گرفت و با هم سوار ماشین شدیم :رها راستی مامانم میخواد برگرده المان

:اه چرا انقدر زود ؟

:ما خواستیم اخی یه عمل قلب داره که اونجا انجام بشه بهتره و حالا گیر داه میحواد سایه و بهزادو ببینه

:خوب میتونم سایه و بهزادو بیارم اونجا یا اصلا بیرون قرار بزاریم

:اره....خوبه

داخل پاساژ رفتیم ولی من خواستم یکر است به طبقه بالا بریم چون هم وقت اون گرفته نشه و هم من زودتر دو دست لباس خونه درسا حسابی بخرم و اون لباسای مسخره رو بذارم دم در با انتخاب اون چند تا تیشرت و رداشتم سلیقه اش به خوبی شاین نبود ولی متوسط بود و چون من اندفعه لباسای اونو انتخاب کردم گفتم تلافی بشه ناراحت نشه

بعد از سه ساعت تو پاساژگشتن بلاخره به ساعتش نگاه کرد و گفت:رها دیگه باید برم ببخشید فقط قضیه اون ملاقات رو خودت ترتیب بده سرتکان دادم و سریع از هم جدا شدیم چقدر وقتی با اون بودم بهم خوش میگذشت رام و مطیع ارام و حرف گوش کن مثل بره رام بود اصلا مخالفت نمیکرد برعکس شاهین مسخره همش نه از دهنش نمیفتاد

تو افکار خود قوطه ور لودم که بالاخره به ماشین نگه داشت سوار شدم و سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم و چشمامو بستم :

نمیدونم از کجای ضمیر ناخودآگاهم به ذهنم رسید که آگه لو بره من ازدواج کردم چی؟

چشمامو باز کردم و رو صندلی سیخ نشستم :سایه انقدر دهن لقه که از سیر تا پیاز این چند سالو واسه خاله تعریف میکنه اونوقت کامی نميگه چرا به من دروغ گفتي

دوباره لم دادم روی صندلی و گفتم :برای چی باید بگه مگه فرقی هم میکنه براشاحتمالا تله یک میگه و تازه ازم میخواد یکروز با نامزدش شاهین بریم شهر بازی رنجر سوار شیم دلت خوشه ها

یه جورای بودم حس تهوع با شک و تردید مثل بچه هایی که از امتحان میان بیرون هی احساس میکنن جواب یه سوالو جا انداختن

انقدر روی صندلی جابجا شدم و فکرهای مختلف کردم تا رسیدم خونه کرایه ماشین رو حساب کردم و با اسانسور به طبقه هستم رفتم کلید انداختم کفش شاهین و یه خانوم جلوی در بود برای اولین بار حس حسادتم تحریک شد درو با بگد باز کردم و داخل شدم به به خانوم که یکزره هم ریخت و قیافه نداشت ولو شدن بغل شوهر کذایی بنده و گل مبگن و گل میشنغن

سعی کردم خونسرد باشم اروم رفتم جلو وسلام کردم شاهین :سلام عزیزم ...کجا بودی؟

مانتومو در اوردم و گفتم :به تو ربطی نداره ...این خانوم کی باشن؟

لبخند کجی زد و گفت:خواهر دینیمن اوردمشون برای کارخیر

میخواستم چشمای زنرو در بیارم ولب خودمو حفظ کردم و ارامشم رو بدست اوردم :جدا:چه خوبعزیزم میشه بری اون میوه ها رو از تو یخچال بیاری رشته مهمون مثلا

اون رنه که یر تاپاش داد میزد چکاره اس با تعجب به من نگاه میکرد حتما با خودش میگفت این دیگه چه زن بی عاریه...شوهرش خانم اورده خونه تازه میخواد پذیرایی هم بکنه

شاهین هم برای اینگه لج منو در بیار گفت:چشممممم جتما

همینکه پاشو از اتاق گذاشت بیرون پیش خانومه که ارایش مشکی قهوه ای غلیظی هم کرده بودندشستم و دم گوشش گفتم :توچقدر خنگی دختر اخه با خودت نمیگی من برای چی باید شوهر به این خوش تیپی رو ول کنم بدم دست تو این مردیکه اینز داره برای همین هم من ازش قاصله میگیرم من جای تو بودم میزدم به چاک اروم برو فرار کن

رنه اولش تو بها مونده بودولی بعد شال و کیفشو ورداشت و اروم بی صدا تشکر کرد و زد به چاک شاهین هم که میوه ها رو شسته بوداوامد تو ی پذیرایی و گفت :اه پس سودی کو

لبخندی زدم و گفتم :رفت

:چی رفت ؟واسه ی چی

اخه قهمید تو اینز داری زد به چاک

چشماتش دو کاسه خون شد من اینز دارم ؟کدوم خری اینو بهش گفته

:خر خودتی ...من بهش گفتم...

از اعصابانيت نميدونست چي بگه سيبی رو که ميخواست بخوره پرت کرد تو بشقاب و گفت:مگه ما ميخواستيم کاري بکنيم که رفت

لبخندي زدم پس واس اين بوده که لج منو دربياره اروم حنديدم و گفتم:حتما به خودش شک داشته

شاهين:ديدي حسودي کردي؟

نخير:

::نخير

:بد بخت من واسه خودت گفتم ايدز نگیری

:اره جون خودت...حالا کجا بودي؟

:رفتم دو دست لباس گرفتم تا اين لباساي مسخره رو بنزاز دور

:خيلي خري اينا همه کار فرانسه است مامانم از فرانسه آورده

:جدي....ولي اينا رو خانوماي با شخصيت نمي پوشن اينا رو زنهاي فاسد ميپوشن

شاهين روي مبل دراز کشيد و درحاليکه هي کانالها رو عوض ميکرد گفت:امروز خاله و مامانم اومدن اينجا و راستي سانازم زنگ زد

:خب مامانت اينا چکار داشتن

شاهين لبخند موزيانه اي زد و گفت:برات حلوا و کاجي آورده بودن تا تقويت شي و کلي هم راجع به پريشيب سوال پيچ شدم

خاله روشنکم ول کن نبود انقدر شکنجه ام داد تا راستشو گفتم

داد زدم :تو غلط کردي اصلا مسايل خصوصي ما به اونا چه....حالا بعدش چي شد/

هيچي خاله روشنک به من گفت :خاک تو سرت مثلا مردي تو؟

از عصبانيت فرياد زدم :اين روشنک اينجام ول کن نيست ...اصلا به اون چه دفعه ي ديگه اومدن بگوتوموم شد رفت پي کارش

شاهين از جاش بلند شد و نشست کنار من :يعني دروغ بگم....نچ نچ اصلا تو ذاتم نيست

خودمو عقب کشيدم و گفتم که چي ميخواي خاتونو بندازي به جون من ميخواي فردا پس فردا همه بريزن اينجا هي سوال پيچم کنن..هي نصيحتم کننن

دستامو گرفت تو دستاي داغش و گفت :حب چرا که نه رها اثلا چرا نميخواي ما هم مثل بقيه باشيم ...

ياد چکا افتادم چرا فراموش کرده بودم :داد زدم راستي چکا چي شد ؟

:هيچي جاش امنه .

:د يعني چي تو گفتي بعد از عقد پارش ميکني ...حالا زدي زيرش

:اين چه عقديه ما اگه خواهر و برادر بوديم که بهتر بود تا حالا تو حتي جاتو از من جدا کردي

:خيلي خب....خالا جاموځدا نيمکنم حالا چکو پاره کن...به شرطي که سو استفاده نکني

:قول میدم

روي مبل دونفره چهار زانو نشستم و مجله رو برداشتم و سرگرم شدم از حموم اومده بود بيرون در حالیکه سرشو با حوله خشک میکرد گفت:رها خیر سرت خاتم خونه اي يه شام نداري بدې کوفت کنيم

مجله رو به کناري پرت کرد واز عصبانيت با لحن تندې گفتم:مگه من کلفتتم...بعدشم من چيزي جز ماکاراني بلد نيستم ...

کنارم روي مبل نشست و حولشو هم پرت کرد روي زمين:داري خيلي پرو ميشي ... غذا که هيچي محبت که هيچي ...خونه رو هم تمیز نميکني حالا نشونت میدم

پوزخندي زدم و گفتم :واي واي ترسيدم

خوب ميدونست من ادم بشدت وسواسي هستم ميخواست منو زجر کش کنه حولشو پرت کرد روي فرش

:براي چي اينجا ميندازي حولتو ؟ميخواي منو حرص بدې زود برو بشورش

کنترلرو ازم گرفت و با لحن بچگانه اي گفت نمخوام

حولشو از زمين برداشتم و بردم توي ماشين انداختم و اودم و روي اون يکي مبل نشستم

از جاش بلند شد و گفت:من ميرم واسه شب يه چيزي بگيرم کوفت کنيم کاري نداري؟

:چرا اشغالا رم بذار دم در

:مگه ما چيزي هم ميخوريم که اشغالي توليد بشه

:منظورم اون اشغالايي که مادرت از فرانسه آوردن

:رها با اشغالايي مادر من درست صحبت کن

شليک خنده ام کل اپارتمانا ورداشت:سوتي ...سوتي دادي

يفه ژاکتش رو صاف کرد و گفت :من تو رو ادم ميکنم اگه چند تا بچه بنذارم رو دستت ادم ميشي

پوزخندي زدم و گفتم:مثل که باز هوس اردنگي کردي که بيفتي تو جا ...مامانت واست کاچي بياره

و زدم زيرخنده اخماش تو هم رفت و با اون مشبا رفت تو اتاق و بعدش هم رفت بيرون چنان درو بهم کوبيد که تنم به لرزه دراومد :پسره نفهم

داشتم با گيم گوشيم بازي ميکردم که تلفن زنگ خورد سلانه سلانه به ست تلفن رفتم و اونو برداشتم:به سلام عروس گلم

دهنم کج شد و بزور با مهربوني گفتم :سلام خاله مهين خوبيد

:مرسي عزيزم شاهين خونست

:نه رفته بيرونکارش داشتيد؟

نه: عزیزم بهتر که نیست من با تو کار داشتم

اي واي حتما ميخواست نصيحتم کنه اگه زشت نبود گوشي روميکوييدم رو تلفن ولي خودمو زدم به کوچه علي چپ

بفرماييد مادرجون... راجع به وام ...خونه

حرفمو قطع کرد و گفت: نه مادر اين به من ربط نداره راستش شاهين ميگفت که ديشب کار تمو م نشده يعني

حرفشو قطع کردم خجالتم نميکشيد :اره مادرجون من امدگي نداشتم

ميدونم مادر اين مشکل همه تازه عرواست منتها فکر شاهينم باش بلاخره جوونه تو هم که ماشالله برو رو دار فردا
ميره غريزه اشو از راه ديگه ازاد ميکنه اونوقت ديگه تو خونه بند نميشه ها

زير لب گفتم :من که از خدامه ... نه يعني چشم سعي ميکنم

:مرسي عزيزم ديگه مزاحم نشم

:راستي خاله جون اشکان اومده

:اره ديشب اومد راستي خاتون هم پاگشاتون کرده پس فردا گفت خودش ميزنگه

:اها بله چشم سلام برسونيد

:باشه برو مادر يادت نره چي گفتم

نه: خداافظ

گوشي رو محکم کوييدم سرچاش وام خونه به اين ربط نداره ولي خصوصي ترين مسايل ما به اين ربط داره زنیکه
فضول حال شاهينو ميگيرم بايد منو طلاق بده زوري که نيست نميخوام ازدواج کنم بچه نميخوام از شوهر و عر
بچه بيزارم بزار شب بخوابه ميرم تو اتاقش تا چکا رو پيدا نکنم بيرونم نميام داشتم تو عرض خونه قدم ميزدم که اومد
با دوتا جعبه پيترزا

:به به دو مارتن تمرين ميکني

:نخير مادرجونت زنگ زد ازم خواست به شما رسيدگي کنم تا غرايزتون رو از راه ديگه ازاد سازي نکنين وگرنه
سرم هوو مياد

پيترزا ها رو روي اين گذاشت و گفت:قربون ادم چيز فهم

:ببين منم بد نمياد تو ميتوني بري زن صيفه کني و بعد ما مثل دو تا همخونه زندگي کنيم

:تو که داشتی پر پر ميزدي ..

راست ميگفت طاقت نداشتم نميدونم از يه طرف اعصابمو خورد ميکرد از طرف ديگه

دو روز گذشت و من م با خودم کلنجاير ميرفتم که يه جوري به سايه و بهزاد قضيه رو بگم که سايه دهنش وا نشه پدر
و رو شنک و بهزادم داشتن ميرفتن امريکا توي اتاق قدم ميزدم که بلاخره تصميم گرفتم زنگ بزnm اصلا از کجا
حرف به ازدواج من ميرسيد خدایا خودمو به خودت سپردم دستمو به سمت گوشي تلفن بردم و در يک اقدام شجاعانه
گوشي تلفنو برداشتم و شماره خونمون رو گرفتم از قضا خود سايه برداشت

:سلام سايه

:سلام عروس خانم ...سرنمیزني

:سايه من ميخوام يه چيز مهمي بهت بگم خاله اينا برگشتن و خاله ميخواد تو و بهزادو يواشکي ببينه

:اه جدا؟ واي خاله برگشته باورم نمیشه

:گفتم يواشکي اينطور که تو جيغ جيغ میکني اقاي هاشمي هم خبر دار شد

:ارومتر جواب داد:خب کجا بيايم حالا

:من میگم بریم فرحزاد

:اره خوبه کیف میده

:پس به بهزاد هم بگوپس فردا شب ميبينمتون

:باشه باي

بعد از تلفن نفس راحتی کشیدم تا اینجاش که حل شد و رفتم تا شام بخور تو اون دو روز پیش بهزاد خوابیده بودم ولي اتفاقي نیفتاده بود و خدارو شکر اونم سو استفاده نکرده بود اومدم برم رزشگ پاک کنمواسه نهار که يادم افتاد شب باید برم خونه ي خاتون

پس ماهار حاضري بحوريم ديگه شب نمونه بذار برم دنبال چکا رفتم تو اتاق مشترکمون و همه ي کتاشو و لباساشو ريختم بيرون اثر ي از کلید گاو صندوق نبود در حال بيرون ريختن لباس زیراش بودم که صدای کلید اومد فکر کردم اشتباه شنيدم براي همین کشو لباس زیراشم خالي کردم و داشتم خوب لبلاي همشونو میگشتم که برق روشن شد

:میشه بگي با بگي تو لباس زیراي من دنبال چي میگردی

:خشکم زد اب دهنمو قورت دادم و بهش نگاه کردم بزور با هزار بدبختي دندانهاي چفت شدمو باز کردم و گفتم:هي..هيچي

:اي شيزون راستشو بگو

:صدامو صاق کردم و گفتم:ميخواستم ببينم کدوم کثيقه بشورم

:پوزخند موزيانه اي زد و گفت:منحرف

:با عصبانيت پاهامو بغل کردم و گفتم:چکا کو ؟

:اهان پس تو فکر کردی من چک ها رو يذار لاي شورت و شلوارم اره؟

:و زد زیر خنده عصباني داد زدم :بهت میگم چکا کجا ان ...باید بهم نشونشون بدی باید جلو چشم پارشون کنی

:حنديد و روي صندلي نشست:چقدر چک چک میکني عزيزم؟حالا بوقتش ...نهار نداريم

:دست بسينه و ايسادم و گفتم :من کلفتت نيستم هر کوفتي ميخوای خودت درست کن و بلومبون

:رفت تو اشپزخونه و از تو اشپزخونه گفت:از اين به بعد من ظهرا ميام خونه اشکان اومده ديگه شيفتي کار ميکنيم

:صدای جلز و ولز ماهيتابه ميويد حتما داشت تخم مرغ درست میکرد اومد تو اتاق و گفت در ضمن لباساي منم که پخش و پلا کردی جمع کن

لبخندي تمسخر اميزي زدم و گفتم: عمرااا عزيزم

عصباني شد و او مد جلو و مچ دستمو گرفت: جمشون كن

نچ:

جمع ميكني يا مجبور ت كنم

عمرا بتوني منو توي ديوار كوبوند و جلوم و ايساد نفسهاي داغش صورتمو سوزوند: چكار ميكني

لبهاشو نزديك و نزديك تر آورد و اب دهنمو قورت دادم و د ستمو بين صورتامون حايل كردم: جمع ميكنم

منو رها كرد و گفت: خوبه برو جمع كن... ديگه با من كل كل نكنيا

باشه باشه

بوي روغن سوخته كب خونه رو برداشت

سلام دوستاي عزيزم خوبيد منم خوبم بچه ها از اين به بعد دوست گل و استاد عزيزم از خودمم عالي تر كل كل ميكنه
با من تو نوشتن رمان كمك ميكنه اين شما و اين هم رها جون و ادامه داستان به قلم ايشون بابت تشكراتون مر30

از اتاق كه رفت بيرون نگاهی به لباساش انداختم و زير لبی فوشي نثار خودش و كل ايل و طایفشون كردم و بعد
شروع به جمع كردن لباساش كردم . كارم كه تموم شد از اتاق رفتم بيرون كه ديدم مثل هميشه رو مبل ولو شده داره
ماهواره نگاه مي كنه داشتم از جلوش رد مي شدم كه برم اشپزخونه با لحن مسخره اي گفت :

خسته نباشي عزيزم !

ساكت شو حوصله صدا تو ندارم !

پوزخند صدا داري زد و گفت :

چيزي شده كه اخمات تو همه خانومي !

شاهين جون ميشه اون دهنتو ببندي ؟

اگه نبندم ؟

خودم برات مي بندمش !

باشه پس بيا ببندش !

بي توجه به حرفاش تو اشپزخونه رفتم و ديدم ماهي تابه ي كثيف رو با ليوان ابشو همين طوري بدون اينكه بذاره تو
سينك گذاشته رو ميز مونده ! روي ميز هم كلي خورده نون ريخته شده بود ! مي دونستم از حساسيت من خبر داره
مي خواد من حرص بده ! عصبی از اشپزخونه رفتم بيرون گفتم : چلاقي ؟

نگاهي به دستاش كرد و گفت : نه چطور مگه ؟

اگه چلاق نيستي پس چرا ميز جمع نكردي ؟

اهان گفتم حالا چي مي خواي بگي ! اولاً گذاشتم تو هم بياي بخوري و دوما خب حالا كه جمع نكردم تو جمع
كن . ناسلامتي جناب عالي خانوم خونه هستيا !

اولا کارد بخوره به اون شکمت که ته ماهي تابرو هم کم مونده بوده بخوري دوما ده دفعه گفتم من کلفتت نيستم !
||||| تازه اين دفعه سوم يا چهارمه کي ده دفعه گفتي بعدشم عزيزم تو خانوم خونه اي نه کلفت وظيفه ي خانوم خونه هم خوب همين ديگه !

از يه طرف به خاطر پروبيش خنده ام گرفته بود از طرفي هم حرصم گرفته بود به خاطر همين ترجيح دادم بدون اينکه جوابشو بدم برگردم تو اشپز خونه که تا از گشنگي تلف نشدم يه چيزي بخورم !

داشتم با و لعل تمام به لقمه ي نون پنير با گوجه ي تو دستم گاز مي زدم که اومد پشت سرمو گفت :

ميشه بپرسم چرا امروز غذا درست نکردي ؟

با تعجب برگشتم طرفشو با دهن پر گفتم : يعني تو نمي دوني ؟

اولا ادم با دهن پر حرف نميزنه عمو جون بعدشم مگه من علم غيب دارم که بدونم ؟

ابروهامو بالا بردم و گفتم : چه جالب و عجيب !

چيش جالبه و عجيب ؟

اينکه تو نمي دوني امشب کجا مي خوابم بريم !

خب تو بهم بگو بدونم !

نچچچچچچ نميشه !

چرا ؟

با لبخند پهني گفتم حالا که نميدوني پس بايد تو خماريش بموني !

رها مسخره بازي در نيار و بگو !

اخه نميشه !

چرا ؟

چون اگه مي خواني بدوني يه شرط داره !

همون موقع يادم افتاد که بايد بهش بگم که فردا شب با سايه و بهزاد بايد بريم فرحزاد تا خواست بگه چه شرطي گفتم :

نه دو تا شرط داره !

خب چه شرطي ؟

اولين شرط اينه که بايد 300 يا 500 تومن بهم پول بدي ! نه ... نه 600 تومن اخرش !

با حرص نفسشو داد بيرون و گفت : شرط دوم !

|||||..... اول تو بگو باشه يا نباشه بعد من شرط دومو بگم !

رها اذيت نکن ! باشه ! شرط دومتم نگفته قبول !

دستامو با ذوق زدم به بهم و گفتم : تو چقدر خوبی ! شرط دوم این بود که می خوام فردا شب با سایه و بهزاد 3 تایی
بریم بیرون !

یعنی چی 3 تایی ؟

یعنی تو نباشی دیگه ! ببین شاهین داری میزنی زیر حرفت گفتی قبول !

نفس عمیقی کشید و گفت : باشه ... حالا تو حرفتو بزن !

با بی تفاوتی گفتم : امشب خونه خاتون پا گشا شدیم !

با حرص داد زد : چی ؟

با تعجب نگاه کردم و گفتم : وا چرا داد میزنی ! اروم بگو چی تا دوباره بهت بگم ! امشب خونه خاتون
دعوتیم !

رها تو به خاطر این می خوای از من 600 تومن بگیری ؟

شاهین نزن زیرش قبول کردی !

از دست تو رها ! و بعد از اشیخونه رفت بیرون !

یهویی یاد اشکان افتادم ! دوباره حس شیطانی اذیت کردن بهم دست داد . با صدای بلند گفتم :

راستی شاهین

, اشکان هم امشب میاد ! از جام بلند شدم و مشغول جمع کردن میز شدم که حضورشو احساس کردم . لبخندی کجی
گوشه لبم نشست بود که ناشی از همون حس شیطانی بود . برگشتم طرفشو گفتم : چیزی می خوای ؟

نه منظورت از اون سوال چی بود ؟

هیچی ... همین طوری پرسیدم ! نیست چند وقته ندیدمش به خاطر همین گفتم !

و بعد با تمسخر ادامه دادم : نا سلامتی برادر شوهرم ها !

من خبر ندارم که میاد یا نه !

||||||| مگه میشه ! تو نمیدونی امشب میاد یا نه ؟

رها خانوم مثل این که خودمم همین الان فهمیدما !

خندیدم و گفتم : ||||| راست می گی تو که خودتم خبر نداشتی ! و بعد دوباره زدم زیر خنده !

صدای ساییده شدن دندوناش که از حرص رو هم فشار میداد رو میشنیدم ! پوزخندی زدم و آخرین ظرف رو هم
گذاشتم تو ماشین ظرفشویی ! خواستم از اشیخ خونه برم بیرون که جلوم وایساد و گفت : واسه چی پوزخند زدی ؟

همین طوری ! راستی اگه خواستی می تونم یه دندون پزشکی خوب بهت معرفی کنم ! اخه حیفه دندونات خراب بشه !

منظور ؟

اههههههه تو هم که هی میپرسی منظور منظور! قبلا بهتر جواب میدادی امروز انگار با چکش زدن
رو دو زاریتو حسابی دو لاش کردن !

چشماشو ریز کرد و سرشو یکم آورد پایین و مستقیم تو چشمام نگاه کرد و گفت :

تو هم امروز خیلی زبونت درازتر شده ها !

من؟ نمیدونم هزار یه نگاهی بندازم !

از بغلش رد شدم و به طرف کنسول رفتم وجلوي اينه اش زبونمو در اوردمو يه كم چپ و راستش كردم . برگشتم سمتشو گفتم :

نه همون اندازه ایه که بود !

تو چشماي سیاهش عصبانیت موج میزد ! به طرف اتاق رفتی و حوله برداشتی تا برم حمام که پشت سرم اومد تو اتاق

بزار اول من برم !

کجا؟

حموم دیگه !

نه من اول ميرم !

بابا جان من 3 سوتہ میام !

نچ من اول میرم !

رها انقدر رو نروو من نرو ! من ميرم زود هم ميام بيرون !

نه خودتم میدونی من از حموم خیس بدم میاد !

و بعد به طرف حموم رفتیم که داد زد :

رها وایسا بزار اول من برم تو بری 4 ساعت دیگه میای بیرون !

بی توجه بهش رفتم تو حموم و درو هم از پشت قفل کردم !

* * * * *

[illegible]

جواب نداد ! رفتم تو اتاق که دیدم رو تخت دراز کشیده ! اروم گفتم :

شاهین یاشو برو !

زیر لبی گفت : باشه باشه

صدام یه ذره بلند کردم دو باره گفتم : شاهین پاشو برو حموم !

کہ دوبارہ زیر لبی گفت : ہاشہ میرم !

ایندفعه داد زدم : ||||| هی می‌گه باشه . یاشو بیا برو دیگه !

سر جاش نشست و گفت چته تو امروز !

لبخندي پيروز مندانہ زدم و گفتم : هيچي !

از جاش بلند شد و همون طور که داشت حولشو بر میداشت گفت :

هرچي مي خوام باهاش ملايم تر باشم هي بدتر ميكنه و بيشتر پرو بازي در مياره !

وايسا بيبيٽم چي گفٽي ؟

هموني که شنيدی .

ملایم تر؟

اره !

ترو خدا ديگه انقدر ملايم تر نباش مي ترسم يه موقع کار دست خودم و خودت بدي !

رها امروز زبونت دیگه بیش از اندازه دراز شده

, بزار از مهمونی برگردیم حالتو جا میارم !

وایییییییی نه من ترسیدم ! و بعد زدم زیر خنده !

هه هه هه تا من از حموم میام زود حاضر شو . لفتش ندیا !

پشت سرش رفت‌و بعد از خارج شدنش از اتاق در و پشت سرش بستم !

به تونیک توسی رنگ که خود شاهین برام گرفته بود و کاملاً با رنگ چشم ست بود با یه شلوار مشکی پوشیدم و موهامو هم چون خیس بود و تا خشک بشه وقت می برد سریع با موس فر کردم . تییم مثل همیشه عالی بود ولی موهام خوب فر نشده بود و فقط حالت گرفته بود . تصمیم گرفتم با کیلیپس جمعش کنم تا یه مدلی هم داده باشم . کارم که تموم شد مشغول ارایش بودم که شاهین از حمام اومد بیرون . دم دراتاق وایساده بود و با لبخند رضایت مندی داشت منو نگاه می کرد ! از تو اینه نگاهش کردم و گفتم : جیه ادم ندیدی ؟

چرا زیاد دیدم ولی خوشگلشو ندیدم! به زور جلو خندمو گرفتم!

من کارم تمام شد . سریع لباساتو بپوش که دیرمون شده و بعد از اتاق اومدم بیرون !

بعد از 15 رفته تو اتاق که دیدم یه بلوز مردونه ی توسی , نوک مدادی با یه شلوار جین مشکی پوشیده جلو اینه مشغول درست کردن مو هاشه !

مثلا می خوای با من ست کنی؟

اره مگه بده !

شونه هامو بالا انداختم و جوابشو ندادم ! مانتو توسیم پوشیدم و شال مشکی رنگی هم سرم کردم کفش پاشنه بلندمو که منو تقریباً تا گردن شاهین میرسوند پوشیدم . شاهین همون طور که کنار در وایساده بود با لبخندی هم از سر رضایت و هم از سر افتخار نگاهم می کرد . به طرف در رفتم و بعد با هم از ابارتمان خارج شدیم !

توي ماشين اصلا حرف نژديم هچكډوم حوصله كل كل نداشتيم ظرف ده دقيقه دم خونه قديمي اما مجلل خاتون بوديم ما كه وارد شديم همه به احترام ما پاشدن با همه سلام و احوالپرسی كرديم و روي ميل دونفره كنار هم نشستيم با چشم دنبال اشكان ميگشتم نشسته بود كنار سميرا و با پوست پرتغالي توي ظرفش بازي ميكرد چقدر هم كه لاغر شده بود سايه از دور دست تكون داد و برام بوسه اي رو هوا فرستاد لبخند زدم و جوابشو با يه چشمك دادم همه از ترس خاتون ساكت بودن بالاخره خاتون صداش در اومد: خب شاهين حان مادر از زنت راضي هستي

شاهين لبخند رسمي زد و عين بچه هاي مودب گفت: بله مادر جون

خاتون پك عميقي به قليبونش زد و گفت: اهان ببينم مادر اذيتت كه نميكنه

شاهين بادي به غب غب انداخت و با غرور گفت: نه خاتون كي جرات ميكنه نوه شما رو اذيت كنه

دلّم ميخواست برم برم انقدر گلوشو فشار بدم كه مثل قليبونش غل غل كنه: اه لعنتي چرا نميميره اين

خاتون مثل كه ول كن من نبود ادامه داد: اگه اذيتت ميكنه بگو برم برات دختر اقا محسنو بگيرم

همه يواشكي لبشون به خنده باز شد الا اشكان كه سرشو از بشقابش بلند نميكرد منتظر شاهين بودم ببينم جواب خاتونو چي ميده: نه مادر دختر خوبيه

سر مو نزديك گوشش بردم و با لبخند بهش گفتم: شانس اوردي

اونم در جواب نگاهم كرد و لبخند زد: ميوه ميخوري

مهموني خيلي خشك بود ميخواستم برم پيش سايه بشينم اما سياوش نشسته بود پيش سايه براي همين رفتم پيش بهزاد كه جا خالي بود و كنارش نشستم اما هنوز دو دقيقه از كنار كشيدن من نگذشته بود كه سميرا به سرعت برق از پيش اشكان بلند شد و رفت سر جاي من نشست اعصابم بهم ريخت ولي با اين حال ارامشم رو حفظ كردم و گفتم: بهزاد سايه راجع به فردا شب بهت گفت؟

سبب پوست كنده اي بدستم دادو گفت: اينو بخور... اره ولي رها ميدوني من و بابا اينا داريم پس فردا ميريم منم بايد دنبال كارام باشم براي همين من فردا شب نميتونم بيام اما تو شماره خاله رو بده من پس فردا ميرم ميبينمش ميام

:باشه... ولي حتما ببينش ارزو به دله... فقط فردا صبح زنگ بزن شوهرشم هست ميدونيكه زياد از ما خوشش نمياد

:باشه

داشتم به تكه سبب گاز ميزدم كه چشمم به شاهين و سميرا خورد دهنم باز موند هر و كرشون گوش فلكو كر كرده بود سميرا دستشو گذاشته بود رو شونه شاهين و در گوشش حرف ميزد و ميخنديد ن: اه اينجوريه اقا شاهين باشه باشه.... حالا چند روز پيش از سميرا متفّر بودااا

بخاطر اينكه لجشو در بيارم رفتم و جاي خالي سميرا نشستم پيش اشكان الهي بميرم اشكان پوست و استخون شده بود خياري پوست كندم و نمك زدم و جلوي صورتش گرفتم با ديدن خيار جلوي صورتش سرشو بلند كردو تو چشمم زل زد تو چشمم غم موج ميزد نگاه مهربوني بهش كردم و گفتم: دستم خسته شد نميگيريش

سرشو پايين انداخت و اروم با كنايه گفت: شوهرت ناراحت نشه...

و خيارو از دستم گرفت: براي چي ناراحت شه تو برادرشي... برادر شوهرمني مثل برادرم.. چرا تو عروسي ما نيوودي

گاز كوچكي به خيار زد و گفت: ميخواستم شما راحت به عشقتون برسيد و من مانع نباشم

دل‌م بر‌اش سوخت میدونستم از‌م متنفره

راستی اشکان من یه دوست دارم عکستو دیده خیلی خوشش اومده میخوای با هم اشنا‌تون کنم ؟

لبخندی زد و گفت:بدم نمیاد دیگه منم باید از این تنهایی خلاص شم

:پس یادم بنداز باه‌اش صحبت کنم...خیلی دختر...

داشتم از محسنات سیما بر‌اش می‌گفتم که سیاوش اومد روبرومون و گفت:شوهرت کارت داره

رو کردم به اشکان و معذرت خواهی کردم :کجاس؟

:سیاوش سر تاسفی تکان داد و گفت :توی باغه فقط داره عین گاومیشا که رم کردن همه زمینو با پاش شخم میزنه

:وا یعنی چی به سمت اشپزخونه رفت و گفت :یعنی وضعیت قرمز

همه رفته بودن تو اشپزخونه و داشتن وسایل شامو آماده می‌کردن منم مجبور شدم و رفتم تو باغ توی تاریکی وایسا ده بود و پاشو رو علفا میکشید یاد تشبیه سیاوش انداختم و اروم خندیدم منو که دید بهم زل زد و اومد جلو و روبروم وایساد

:به به رها خانوم خوش گذشت؟

:اره خیلیبه تو چطور ؟

چنان عربده ای زد که مطمئن همه شنیدن :خفه شو سر به سرم نذار دارم جدي حرف میزنم

دستمو جلو دهنت گرفتم و گفتم:چته ابرو بری میکنی؟زشته الان همه میریزن بیرون

دستمو با شدت پس زد و اروم تر گفت :به درک ...بیان ببینن من چه زنی دارم

پوزخندی زدم و گفتم :چیة عزیزم ناراحت شدی....چطور جنابعالی با سمیرا جونتون تو بغل همدیگر کر کر میکردید هیچی نبود

:ما روی هم نظر نداریم

:اره واسه همین ازت یه بچه سقط کرده

:اون دروغ بود ...اون دروغ بود لعنتی...همین الان میری مانتو شالتو میپوشی میای میریم خونمون من تاکیفمو باید باتو روشن کنم

هلش دادم و از کنارش رد شدم:نچایی

مچمو گرفت و منو سر جام برگردوند :گفتم لباساتو بپوش بریم

با تقلا سعی کردم مچمو از دستش در بیارم :مچمو شکستی احمق...ولم کن

:تو مثل اینکه حالیت نیست من شو هرتم فکر کردی هنوز خونه بابا جونتی که نازتو بکشن اره ...نه جونم اینجا من دستور میدم

الانم لباس‌تو بپوش بریم

با التماس بهش گفتم :بابا شاهین زشته بخدابذار شام بخوریم بعد ..اینجوری همه شک میکنند

گره ي اخماش شل تر شد و گفت: خيلي خب شامو کوفت کن بریم . اوي نميري خاله بازي صاف ميريم خونه من امشب بايد حاليت کنم کي به کيه و تکليفمو با تو یک سره کنم

:خيلي خب جوش نزن شيرت خشک ميشه

شاهين با عصبانيت بهم زل زد از نگاهش يخ زدم: نه خب شوخي بود بيا بریم شامونو بخوريم من گشتمه

با هم دست تو دست وارد سالن شدیم اودم برم کنار سايه بشينم که دستمو کشيد منم حساب کار دستم اومد واقعا اعصاب نداشت اون شبو نميشد سر به سرش بذاري منم سعي ميکردم غذا رو طول بدم تا اعصابانيتش کمتر شه و گر نه خدا بايد بدادم ميرسيد کتک رو ميخوردم اما هنوز نصف غذا م مونده بود که رو به جمع پاشد و گفت: ببخشيد من یکم سردرد دارم فردا هم ميخوام يه سري جنس بياريم تو بوتیک بايد زود پاشيم

وبعد با لبخند رو به من گفت: پاشو عزيزم ... ديگه بايد بریم

منم درحاليکه قاشق تو دهنم مونده بود لبخند کجي و الزامي زدم و گفتم: بریم

همه ميدونستن دعوا مون شده ولي وانمود ميکردن خبري نيست و مارو راهي کردن خونه توي ماشين يه کلمه حرف نزد منم چيزي نگفتم تا بالاخره رسيديم خونه من موندم يه شاهين عصباني و يه خونه

[!!]

ariyana72 23:27 2010-08-06

در خونه رو باز کرد و هلم داد تو که باعث شد پام رو سراميکا ليز بخوره و بخورم زمين ! اونقدر دردم گرفته بود که نمي دونستم گريه کنم يا سرش داد بزنم ! سريع در و بست و کنارم رو زمين نشست !

رها چيزيت که نشد ؟

با عصبانيت نگاهش کردم و گفتم : حتما بايد چيزيم مي شد !

با حرص کفشامو در اوردمو پرت کردم يه گوشه و بعد سعي کردم از جام بلند بشم . بدنم خيلي درد گرفته بود . به زور از جام بلند شدم . شاهين بدون اينکه کمک کنه و ايساده بود و نگام مي کرد !

چيه تا حالا من نديدي که اينطوري نگام مي کني ؟ عوض کمک کردنته ؟

به خدا رها از قصد نکردم

پريدم وسط حرفشو گفتم : اره ... اره مي دونم از عصبانيت اين کارو کردی .

به طرف مبل رفتم و نشستم روش .

ولي دوست دارم علت عصبي بودن تو بدونم !

مي خواي عصبي نباشم ؟ نشسته بودي بغل اشکان چي ميگفتي بهش که اونجوري نيشش باز شده بود ؟

هيچي . فقط بهش گفتم مي خواد با دوستم اشناش کنم يا نه ! اونم گفت بدش نمياد منم داشتم از محسنات دوستم براش مي گفتم

تو گفتي منم باور کردم !

برام مهم نیست باور می کنی یا نه چون منم حرف تو در مورد اینکه سمیرا دروغ گفته رو باور نمی کنم !

رها اسم اونو جلو من نیار !

هه جالبه الان اینطوری در موردش حرف می زنی و اون وقت اونجا کنار هم گل می گفتن و گل می شنفنن ! خوب بود تا منم جلو همه ابرو تو می بردم تا نتونی تو چشمای خاتون جوننت نگاهم بکنی ؟ خوب بود تو جمع سنگ رو یخت می کردم ؟ واقعا که واست متاسفم ! تو فقط به فکر خودت و عصبی شدنی ! بدبخت حسود اشکان بردار شوهرمه یعنی برادر جناب عالی مطمئن باش من هیچ کاری با اون ندارم !

از جام بلند شدم و جلوش وایسادمو گفتم : همون طور که دیگه با تو هم کاری ندارم ! برو هر غلطی که می خوای با اون دختره بکن ! از این به بعد هم تنهایی تشریف ببر پا گشا !

بدون این که منتظر حرفی از جانب اون باشم به طرف اتاق رفتم و اونم پشت سرم اومد !

نمی تونستی اینا رو از اول بگی !

من چیزی واسه توضیح و توجیح کارم نگفتم که بخوام اول بگم یا الان ! تو باید خودت می فهمیدی !

ولی رها

شاهین حوصله جر و بحث ندارم برو بیرون می خوام لباسامو عوض کنم !

با عصبانیت نگاهم کرد و از اتاق رفت بیرون و در و هم با حرص کوبند بهم ! لبخند کجی زدم و جلو اینه وایسادم !

افرین رها خانوم . واسه شروع خوب بود !

مکسی کردم دوباره گفتم !

منتظر بقیه ش باش ، تا آبرو تو جلو بقیه نبرم ولت نمی کنم !

لباسامو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم که همون موقع برام به طور هم زمان 3 تا اس م اس اومد ! اولیش بهزاد بود که شماره خاله رو می خواست ! سریع جوابشو دادم و اس م اس دومو باز کردم که از طرف کامران بود !

رها فردا شب چی شد ؟

واسش زدم : من و سایه فردا میایم فرحزاد تو هم با خاله بیا !

سریع جواب داد : پس بهزاد چی ؟

جواب دادم : اون کار داشت نمیتونست بیاد ولی شمارتون رو گرفت ، خودش زنگ می زنه به خاله !

باشه دستت درد نکنه !

همون موقع شاهین وارد اتاق شد !

بی توجه بهش اس م اس سوم که از طرف سایه بود رو باز کردم :

رها امشب چرا شاهین یهویی اونطوری کرد ؟

جواب دادم : ولش کن دیوونه س فردا جریانش رو برات تعریف می کنم !

سایه جواب داد : باشه پس تا فردا !

گوشي گذاشتم زير بالشم و پشت به شاهين دراز کشيدم و نفهميدم کي خوابم برد

صبح با سر و صدای شاهين از خواب پاشدم ! ساعت 9:45 صبح رو نشون مي داد ! سر جام نشستمو کش و قوسي به بدنم دادم ! اصلا حوصله شاهين نداشتم ! مطمئنن مثل همیشه تيپ زده و داره ميريه بوتیکش تا واسه دخترا دلبري کنه ! از فکر خودم خنده ام گرفت ! یک ان شاهين که مثل دخترا در حال دلبري و غر و قميش اومدن بود تصور کردم و بعد مثل بمب از خنده ترکيدم ! در همون حال از اتاق خارج شدم و نگاه متعجب شاهين به روي خودم ديدم ! انگار داشت پيش خودش مي گفت : حتما اول صبحي زده به سرش ! نگاهی با تعجب بهش انداختم . بر عکس همیشه تيپ ساده اي زده بود . مثل اینکه امروز قصد دلبري نداشت . ياد فکر چند دقيقه قبل خودم افتادمو زدم زير خنده . نگاهی به سر تا پاي خودش انداخت و گفت :

چيز خنده داري تو من ديدی که اينطوري مي خندي ؟

نه!

پس علت خنده ات چيه ؟

به خودم مر بوطه !

اهان حتما ديوونه شدي و زده به سرت !

تو اينطور فکر کن .

مگه جور ديگه اي هم ميشه فکر کرد ؟

نه ... گفتم که تو اينطوري فکر کن که زده به سرم !

شونه هاشو بالا انداخت و گفت :

باشه خودت خواستي !

در حالي به طرف در مي رفت گفت :

ناهار درست کن ظهر بر مي گرده خونه !

در و باز کرد و به طرفم برگشت و گفت :

مي بينمت ديوونه !

دمپاييمو دراوردم به طرفش پرت کنم که زد زير خنده و سريع در و بست ! دمپاييمو انداختم زمين و دوباره پام کردم ! چايي واسه خودم ريختم . در حال گذاشتن نون داخل ماکروويو بودم که تلفن زنگ زد !

بله , بفرماييد !

سلام عروس خانوم . احوال خواهر کوچولوم چطوره ؟

بد نيستم . تو چطوري ؟ بابا و بهزاد خوبن ؟

اره همه خوبن . خودمم خوبم . روشنکم خوبه .

و بعد با صدای بلند داد زد روشنک رها سلام مي رسونه !

!!!!!! من کي سلام رسوندم . حالشم نپرسيدم چه برسه به سلام رسوندن !

!!!!!! خوب بد بود اگه بهش نمي گفتم ! راستي امروز کي بريم ؟ تو به شاهين گفتي !

ساعتش که خوب تو 7 بيا دنبالم ! شاهين هم مي دونه بهش گفتم 3تايي مي خوايم بريم بيرون !

باشه پس من 7 ميام دنبالت ! کاري نداري ؟

نه . مراقب خودت باش . سلام هم برسون !

باشه تو هم همينطور . خداحافظ !

خداحافظ !

تلفنو قطع کردم و مشغول خوردن صبحانه شدم ! بعد از خوردن صبحانه داشتم خونه رو جمع و جور مي کردم که دوباره تلفن زنگ خورد !

بله ؟

صداي پر از عشوه ي سميرا گوشي رو پر کرد :

سلام رها جان . سميرا هستم .

بله شناختمتون . امرتونو بفرماييد !

راستش مي خواستم

وسط حرفش پريدم و گفتم :

شاهين خونه نيست . کاري نداري ؟

با شاهين کاري ندارم که با خودت کار دارم . راستش مي خوام ببينمت !

من وقت واسه اين قرارهاي مسخره ندارم .

ولي رها جان واجبه . امروز مي توني بياي ؟

انگار ياسين تو گوش خر مي خوندم .

نه من امروز جايي کار دارم .

باشه پس . فردا ساعت 5 بيا تجریش با هم بريم کافي شاپ پاتوق من .

نفس عميقي کشيدم و گفتم :

خداحافظ ! و بدون اينکه منتظر جواب باشم گوشي رو قطع کردم !

ساعت نزديکاي 2 بود که زنگ زد به رستوران سر کوچه سفارش دو پرس جوجه ي زعفروني با مخلفات دادم . تا قبل از برگشتن شاهين از سر کار همه چي آماده و حاضر بود . بايد يه جوري امروز رو بدون کل کل باهانش سپري مي کردم تا واسه بيرون رفتنم گير نده .

مثل همیشه چهار زانو نشسته بودم رو میل و داشتم ماهواره نگاه می کردم که در خونه رو باز کرد . با لبخند نگاهم کرد و گفت :

می بینم که حسابی زحمت کشیدی . بوش ساختمونو برداشته .

زحمتشو یکی دیگه کشیده من فقط میز چیدم .

بازم دستت درد نکنه . اونم واسه تو کلی زحمته .

بی توجه به حرفش گفتم :

سریع لباساتو عوض کن تا سرد نشده .

بعد با بی تفاوتی رفتم تو آشپز خونه . بعد از 5 دقیقه اومد سر میز و در حالی که دستاشو بهم میمالید گفت :

به...به... قیافش که خوشمزه س .

و شروع به خوردن کرد .

امروز سمیرا زنگ زد .

خب ؟

هیچی می خواست ببینتم .

سرشو بالا آورد و گفت :

کی ؟

چی کی ؟ می گم سمیرا زنگ زد گفت بریم بیرون .

غذا پرید تو گلوش و به سرفه افتاد .

پوزخندی زد و گفتم : هول نکن نمی خواد باقی کارای قشنگتونو فاش کنه .

واسه چی می خواد ببیننت ؟

نمی دونم .

نگفت ؟

احساس کردم چیزی شده که می ترسه من سمیرا رو ببینم ! ابرو هامو بالا بردم و گفتم :

اتفاقی افتاده که اینطوری از این قرار هول کردی ؟

نه اصلا به من چه هر جا دوست دارید با هم برید .

با تو بره بسه احتیاجی نیست که بخواد با منم بره .

رها دو باره شروع نکن . می خوام غذا بخورم .

سرمو به تاسف تکون دادمو باقی غدامو خوردم . غذاش که تموم شد گفت :

دستت درد نكنه خانوم خيلي زحمت كشيدي .

بي توجه به تشكرش در حالي كه ميز و جمع مي كردم گفتم :

راستي پول من اوردي .

كدوم پول .

هموني كه ديروز قرار شد بهم بدي .

اهان چقدر مي خواستي .

شاهين اوردي يا نه ؟

اره ولي اخه چقدر مي خوي .

لبخند شيطاني زدم و گفتم :

چقدر اوردي ؟

لبخند كجي گوشه لبش نشست و گفت :

مي خوي چي كار ؟ تو بگو چقدر مي خواستي ؟

من 600 مي خواستم . حالا تو چقدر اوردي ؟

800 تومن !

خب باقيشم بزار تو كشوم فردا برم خريد !

نمي خواد عصر با هم ميريم .

مثل اينكه يادت رفته من امروز با سايه مي رم جايي ؟

اهان راستي حواسم نبود . ولي تو كه گفتي بهزاد هم هست . در ماشين ظرفشويي رو بستم و گفتم :

بهزاد كار داشت نمي تونه بياي . با سايه ميريم .

دست به سينه به صندلش تكيه داد و گفت باشه من فردا شيفتمو با اشكان عوض مي كنم .

حالا مگه حتما تو بايد بياي ؟

ااا بايد بياي كه بپسندم چي بخريا .

من مي خوام تنها برم .

تنها برو منم پشت سرت ميام

شاهين تنها ميرم خريد .

خب تنها برو منم پشتتم

اااااااا ميگم تنها مي خوام برم ديگه .

نه دارم میرم فرحزاد ...

دستمالو روي لبام کشيد و رژکمرنگ کرد :اين چه وضعيه...پاکش کن شب بايد بيان از منکرات تحويلت بگيرم

برو بابا ارايشم از مامانتو که بيشتر نيست تو رو مامانت انقدر غيرتي نيستي

اون مامانمه تو زمني اين يک ثانيا تو باز کم اوردي گير دادي به مامان من ...

بدون اينکه جوابشو بدم رژرو دوباره از توجهيه دراوردم و پر رنگ تر از قبل رو لبام کشيدم ترش کرد و با لحن گزنده اي گفت:چته رها ...ميگم پاکش کن چرا لج ميکني

بدم مياد از اينکه تو بخوای برام هي غيرتي بازي در بياري ...من اقا بالا سر نميخوام تو هم تشريف ببر يه زن حرف گوش بگير

بعد هم شالمو از رو شونم برداشتم و سرم کردم و اومدم برم بيرون که خودشو جلودر رسوند و جلوي در سد راهم شد

رها بخدا خيلي بهت رو دادم يا همين الان پاکش کن يا يه جور ديگه خودم پاکش ميکنم ميفهمي که چي ميگم

از تصور حرفش از خجالت اب شدم سرشو جلو آورد و توي چشمم زل زد و با نگاه هوسناكي به لبام خيره شد

مگه تو نميخواي نظر مردا رو جلب کني خوب منم شوهرتم ديگه چه فرقي ميکنه

سرمو عقب گرفتم و با اخم با پشت دستم همه ي رژ رو پاک کردم گونمو بوسيد و با خنده گفت :نه خوشم مياد تهديداتم عمل ميکنه

با عصبانيت بيرون رفتم اشک تو چشمم حلقه زد چرا انقدر تحقير ميشدم کاش يه زن نبودم ...که تا اقا تا کم مياره بخواد ببياد من بياره که حق زنا شوييمو ادا نکردم تا تونستم اروم و زير لب فحشو به جوش کشيدم و بعد دستمالمو رو از مير روي پذيرايي کشيدم بيرون و براي اينکه اشکام بيرون نيايد تا ريملمو خراب کنه و ببياد تو صورتم همونجا توي چشمم خشکش کنم رفتم اشپزخونه تا دستمالو دور بندازم که زنگ در به صدا دراومد دستمالو رو هوا دور انداختم و دويدم سمت اف اف اما قبل از من شاهين اونو برداشته بود :سايه جون تويي؟رها الان مياد پايين

بدون خدافظي رفتم خارج شدم انگار اونم با من قهر کرده بود چون اونم ديگه سر به یرم نداشت يه جوريا دلم ميخواست يه چيزي بگه ولي نگفتم فقط يه لبخند احمقانه کنج لباش جا خوش کرده بود که تمام وجودمو با همون لبخند به مسخره گرفته بود از اسانسور که خارج شدم سايه رو تو لابي ديدم که نشسته لود و داشت با گوشيش ور ميرفت دلم ميخواست تو بغلش گريه کنم ولي ...به سمتش رفتم منو که ديد بغلم کرد و صورتمو بوسيد :چقدر خوشگل شدي رها جون

مرسي سرده بيا بري زودتر تو ماشين

با هم سوار ماشين شديم ماشينو که روشن کرد صدای اهنک غم انگيزي تو ماشين پيچيد

هرچي ارزوي خوبه مال تو

هرچي که خاطره داريم مال من

اون روزاي عاشقونه مال تو

اون شباي بيقراري مال من

منم و حسرت با تو....

نمیدونم این اهنگ چي بود که يهو بغضم شکست و عين ابر بهار شروع کردم به اشک ریختن و ثدای هق هقم حتي از صدای ملایم اهنگ هم فرا تر رفت سایه همینطور که داشت رانندگی میکرد ظبطو خاموش کرد و گفت: رها چته باز با شاهین دعوات شده ؟

سرمو تکون دادم و دماغمو بالا کشیدم

سایه خندید و گفت: چرا شما دوتا انقدر دعوا میکنید؟ معلومه دیگه وقتی تو متولد زمستونی و اون تابستون تضاد یه جورى خودشو نشون میده

دوباره دماغمو بالا کشیدم و دستمال از کیفم دراوردم و بینیمو گرفتم

:حالا چي شده

بزور لبخندی زدم و گفتم:هیچی... بحثمون شده

:خوب عادیه... گریه نداره

:اره تقصیر اون نیست دلم گرفته

دنده رو به سختی عوض کرد و گفت:دیشب چي شدیهو سیا میگفت حسابی کنتاک کردید

خندم گرفت امان از دست این سیا:این سیا رو باید بی بی سی استخدام کنه

:خوب نگرانه چي بود حالا

:نمیدونم خودمم نفهمیدم...یهو میزنه بسرش غیرتش گل میکنه

:بیخیال...رها خوشبخت تو چرا با اینکه انقدر میخوری چاق نمیشی سه ماهه تو رژیم یک کیلو بیشتر کم نکردم

خندیدم و گفتم:خوب تو به بابا بردي منم به مامان

لبخند غمگینی زدو گفت:رها خوشبخت من دوستداشتی زودتر منو فرشادم میرفتیم سر خونه و زندگیمون ولی فرشاد میگه فعلا اه در بساط نداره میگم خب از بابا کمک میگیریم میگه نه نمیخوام زیر منت بابات باشم

با خودم گفتم:عجیبه من فکر میکردم این دنبال پول ماست نگو ...

تا اونجا دیگه هیچکدوم حرف نزدیم کامران در ماشینو برام باز کرد و با هم دست دادیم سایه که پریده بود بغل خاله و گریه میکرد تا اونجا که من میدونستم تو دعوی بابا و شوهر خالم بهزاد و سایه همیشه طرف بابا رو گرفته بودن سایه و بهزاد هم اونقدر به خاله علاقه نداشتن ولی حالا من باعث شدم کنورتا کنار بره کامران دستمو فشردو به من و اوی چشمم زل زد :چقدر ناز شدی

لبخندی زدم و از شرم سرمو پایین انداختم خدا رو شکر حواسم بود حلقه رو دستم نکنم یه حس عذاب وجدان و شادی امیخته باهم به دلم چنگ انداخت دستمو از دستش جدا کردم و با هم رفتیم وکنار بقیه نشستیم خاله یک بند از اول تا اخر گریه کرد و از تنهایهاش توغربت واسمون گفت کامران هم تو اون فاصله چلو کباب نگین دار سفارش داد هوا ملس و دلنواز بود درحال خوردن کباب بودیم که کامی یواش طوری که فقط من که کنارش بودم بشنوم گفت امروز با لیدا به دعوی حسابی کردم میخوام ازش جدا بشم

چنگال از دستم رها شد و با صدا تو بشقاب افتاد خدایا چرا با من اینجوری میکنی حالا ..حالا که من عروسی کردم اقا یادش افتاده با دوست دخترش تفاهم نداره

لبام طبق معمول کج شد تیکم این بود وقتی اعصابم داغون میشد سمت لیم خم یا کج میشد تو بهت خیر اول بودم که ادامه داد: میخوام خودم دختر ارزو هامو انتخاب کنم یه جورایی ... اصلا مگه تو فامیل دختر خوب و خوشگل نیست چشمم گرد شد میخواستم داد بزنی بگم: ادامه نده

ولی بحاش لبخندی زدم و کامل دست از غذا کشیدم خدا رو شکر سایه نجاتم داد: برها شیدا اسم دخترشو چی گذاشت خودمو از سفره کنار کشیدم و گفتم: نیکرخ

ادامه داد: میبینی اسم عجیبی گذاشته ولی بچه اش خیلی نازه ماشالله بوره و تپل مپل

دیگه از ترس چسبیده بودم به سایه و تکنون هم نمیخوردم ثانیه ها هرکدوم یه ساعت بود حوصلم سر رفت از اون طرف هم دلم میخواست گریه کنم رو کردم به سایه و گفتم: سایه جون ساعت دوازده و نیمه ها ... کم کم پاشو بریم

سایه پک عمیقی به قلیون زد و گفت: به شاهین زنگ زدم بیاد نبالت اخه من میخام برم پیش مادر جون امشب تنهاست مسیرم میره شرق به تو نمیخوره

با ناباوری تکرار کردم: شاهین؟....

مونده بودم چیکار کنم انگار اون روز باید ضایع میشدم داشتم بال بال میزدم که سایه گفت: اومد و به ماشین نوک مدادی شاهین اشاره کرد

دهنم باز موند خواستم زودتر برم سوار ماشین شم که خاله پرسید: کی اومد بهزاده؟

سایه: نه بابا شوهرشه یه شوهر غیرتی هم داره ... ولی خب واقعا خوش برو روه

میخواستم یه جور یه دهن سایه رو ببندم ولی تا چشم بهم زدم شاهینو روبروم دیدم کامران کاملا رنگ به رنگ شد و رو به من گفت: چرا به من نگفتی ازدواج کردی

درحالیکه چشم نداشتم تو روش نگاه کنم و از فرط خجالت زمینو نگاه میکردم گفتم: اخه بحثش پیش نیومد شاهین دیگه کاملا پیش روی ما بود و با سایه سلام و علیک کرد و بعد به سایه گفت: سایه جون معرفی نمیکنی؟

سایه: چرا که نه

و بعد با اشتیاق شاهینو به خاله و کامران و برعکس معرفی کرد منم دیگه سرمو از روی زمین بلند نکردم کامران با عصبانیتی مشهود گفت: مامان دیگه بریم ... دیر وقته

خاله که گرم صحبت با شاهین شده بود به نشانه تاکید: سر تکان داد و دوباره مشغول حرف زدن شد

نمیدونم تا خونه چجوری اومدم همه چی داشت از ارم میداد به محض اینکه رسیدم کفشامو به طرفی پرت کردم رفتم تو اتاق و درو هم قفل کردم: لعنت به تو شاهین

از فرط عصبانیت فحشش میدادم زیر پتو رفتم که صدای در زدنش به گوشم رسید: برها چرا درو قفل کردی

داد زدم: عشقم کشید... دوست دارم گمشو میخوام یه شب راحت بخوابم

اون بلند تر از من داد زد: باز خر شدی چرا همش با من دعوا داری داری میری رو اعصابما این چه زندگیه

سرمو از زیر پتو بیرون اوردم و با بغض گفتم: میخواستی بری با سمیرا جونت عروسی کنی همه جوره هم بهت میرسه من طلاق میخوام اصلا بابامو بنداز زندان به من چه من چرا همش خدامو باید فنا کنم من طلاق میخوام من طلاق

حرفمو قطع کرد و گفت :اگه راست میگی درو باز کن بیام تو بعد چرندیات تو برخم بکش
اشکمو با پشت دست پاک کردم و ساعدمو روی چشمم گذاشتم :که چی که باز اون قدرت مسخرتو نشونم بدي
نمیخوام
صدای خندش از پشت در به خوبی شنیده میشد :اگه نشونت میدادم که واسه من اینجوری دم درنمیآوردی
:جراتشو نداری بدبخت چنان میزنمت که مادرت به عزات بشینه حالا هم گمشو میخوام کپمو بذارم
:رها درو باز میکنی یا بشکونمش
:گزینه سوم هیچکدام گزینه چهارم :برو بمیر

فصل هفتم

نفهمیدم چه جوری خوابم برد . خواب بدي دیدم که باعث شد از خواب بپریم . نگاهی به ساعت انداختم . همش نیم
ساعت خوابیده بودم و یه همچین خوابی دیدم . سرم و گذاشتم رو بالش و سعی کردم دوباره بخوابم که بازم ادامه ی
اون خواب مسخره رو دیدم . جالب اینه که وقتی هم بیدار می شدم دیگه هیچی از اون خواب یادم نمیومد ولی تا دوباره
می خوابیدم ادامشو می دیدم . تا صبح نیم ساعت به نیم ساعت بلند می شدم و نگاهی به ساعت می نداختم . ساعت
نزدیکای 5 بود چشمم سنگین شد و اروم اروم خوابم برد .
صبح با صدای در از خواب بیدار شدم . شاهین بود .
رها درو باز کن می خوام لباسام بردارم .

جوابي بهش ندادم .

رها خوابي ؟ پاشو ديگه . ديرم شده . بزار لباسمو بردارم بعد دوباره در قفل كن .

از جام بلند شدم و قفل در باز كردم دوباره برگشتم تو تخت . در باز كرد و نگاهی بهم انداخت .

راست مي گن اگه مي خواي خوشگلي زنو ببيني بايد صبح زود ببينيش .

مگه نگفتي لباسات و برداري از اتاق مي ري بيرون ، خوب بردار برو مي خوام بخوابم

خوب بابا چته . از صبح اينطوري هستي واي به حال شب .

شاهين برو بيرون حوصله تو ندارم .

لباساشو برداشت و گفت :

خداحافظ عزيز دلم . مواظب خودت باش عمو جون

از اتاق رفت بيرون و در هم پشت سرش بست .

پسره ي پرو . عزيز دلم و زهر مار .

للاف كشيدم رو سرم كه دو باره در باز كرد

راستي رها جونم غذا درست نكن برات يه سوپرايز دارم .

بدون كه لحاف تكون بدم از همون زير گفتم : باشه

خداحافظ عزيزم

در خونه كه بسته شد نفس راحتی كشيدم . مونده بودم كه شاهين چه سوپرايزي برام داره ولش كن اصلا به من چه . سوپرايزش بخوره تو سرش .

از جام بلند شدم و سلاانه سلاانه به طرف اشپزخونه رفتم و با ديدن ميز آماده ي صبحانه براي چند لحظه از گفته هاي خودم درباره ي شاهين پشيمون شدم ولي بعدش

صبحانه رو با اشتها ي كامل خوردم . بر عكس گفته ي سايه در مورد اينكه هر چي مي خورم چاق نميشم خودم احساس مي كردم چند كلويي اضافه وزن پيدا كردم .

ظرفها رو چيدم تو ماشين ظرفشويي و مشغول تماشا ي تلويزيون بودم كه تلفن زنگ خورد . مزاحم هميشگي سميرا!

- بله ؟

- سلام رها جون . نشناختي ؟

- سلام . كاري داشتني ؟

- راستش عزيزم مي خواستم بگم قرار امروز يادت نره و كار مهمي باهات دارم . خيلي مهم .

- سميرا جان اگه اين كار مهمت مربوط به شاهين ميشه بايد بگم علاقه ي به شنيدن حرفات ندارم ولي اگه در مورد ديگه اي هستش بگو تا اگه واقعا مهمه من بيام سر قرار .

- راستش در مورد شاهین که هست ولی کار دیگه ای هم باهات دارم که از پشت تلفن نمیتونم بهت بگم .

با حرص نفس عمیقی کشیدم و گفتم : باشه می بینمت و تلفنو با قطع کردم و پرتش کردم رو مبل بغلی .

حوصله ام بد جور سر رفته بود . از طرفی هم فضولیم گل کرده بود تا ببینم شاهین چه سوپرایزی برام داره . تلفن برداشتم و به مغازه اش زنگ زدم . بعد از 3 . 4 تا بوق یکی تلفن برداشت .

بله . بفرمایید !

- سلام ببخشید می تونم با اقا شاهین صحبت کنم ؟

- شما ؟

- من خانومشون هستم .

- اه بله شما باید رها خانوم باشید . ببخشید نشناختمون . چند لحظه گوشی حضورتون باشه !

- مریسی .

چند بار شاہین صدا زد .

- شاہین شاہین

- بله ؟

- خانومت یشت خطه !

- کی؟ خانوم؟ رہا رو می گی؟

- اره دیگه . مگه چند تا خانوم داری .

- راستش یدونه دارم و تو همونشم موندم .

- خوب بدو حالا . منتظرته .

بعد از چند ثانیه گوشی رو برداشت .

- سلام عزیزم خوبی ؟

- سلام . شاہین من حوصلہ ام سر رفتہ . کی میای .

- راستش امروز یہ چند ساعتی دیر تر میام . چطور ؟

- و ایا همین الان گفتم حوصله ام سر رفته ، اون وقت تو می گی چطور ؟

- ||||| راست میگیا اصلا حواسم نبود . ای ... ای ... ای ... ای زیر حوصله تو کم کن الن دیگه سر ریز می شه کل خونه رو بر میکنه .

- هه ... هه هه ... بی نمک . من باش که به تو زنگ زدم . کاری نداری ؟

- رها خیلی بی جنبه ای . حاضر شو تا نیم ساعت ، 45 دقیقه دیگه خونم . یه سوپراپز توپ دارم .

سعی کردم خوشحالمیو از تو صدام معلوم نباشه .

- باشه . منتظرتم .

تلفن قطع کردم و سریع حاضر شدم . کار ارایشم که تموم شد نگاهی از سر رضایت زدم . یهوپی نمیدونم چرا دلم واسه شاهین سوخت . طفلکی هر کاری می کرد تا هم من خوشحال کنه هم دلمو به دست بیاره . صدای زنگ اجازه ی فراتر رفتن افکارمو ازشون گرفت . کفشامو پوشیدم رفتم پایین تا ببینم سوپرايز جناب چیه .

میخواستم ببرمش رستوران نزدیک جایی که سمیرا گفته بود تا از اون ور برم پیش سمیرا و ببینم چي میخواد بگه با هم رفتیم یه رستوران و در دنج ترین قسمت نشستیم شاهین طبق معمول بدون اینکه نظرمو بپرسه سفارش ماهی داد عقیده داشت ماهی سالم ترین غذاست از تو پنجره کنارمون به فضاي بیرون خیره شدم و به دختر و پیزسکه عاشقونه دست همو گرفته بودن و میخواستن از عرض خیابون عبور کنن زل زدم و تو دلم گفتم خوش بحالشون

حواسم مدام به ساعت بود یکساعت و نیم دیگه با سمیرا قرار داشتیم هر دو ساکت بودیم تا گارسن مودب و با وقار فیله ماهی رو آورد و جلومون گذاشت و بعد هم رفت با بی اشتهايي به ماهی نگاه کردم چنگالم رو برداشتم یک لحظه وسوسه شدم ماهی رو به چنگال بزنم ولي منصرف شدم و چنگالو توي سالاد کردم و با میلی خیاري رو به دهن بردم شاهین در حالیکه با اشتها غذاشو میخورد گفت:دیشب چت بود معرکه گرفته بودي

چنگالو روي ميز گذاشتم و به چشماي مشکیش و موهاي قهوه اي روشنش که جذاب تو ثورتش پخش شده بود زل زدم دلم لرزید چه مرگمه سزيع نگامو به محتویان ميز دوختم و گفتم:هیچی دلم گرفته بود بابا اینا امشب میرن ولي گفتن من نیام

شاهین بي توجه به حرف من چنگالشو به دهنش برد و گفت:خب نرو دیگه بمون خونه من درکل تو رو شبا میبینم که شبا رو هم میخوای بري همش ددر

لبخندي زدم و گفتم :سوپرايزتون چي بود حالا

نگاهم کرد نگاهش تا قلبم رسوخ کرد :دوست داري شب بریم اونجا؟

نزدیک بود از خوشحالي بغلش کنم و جیغ بزنم ولي اروم لبخند زدم و گفتم:مرسي ...اره خیلی خوبه

موهاشو که وحشیانه تو صورتش بود با دستاش عقب زد و گفت:اصلیش مونده

:بگو زود باش دارم سخته میکنم

دو تاست یکی اینکه سیلوش دیشب رسما رفته خواستگاري ساناز

چشمم گرد شد :جداباورم نمیشه عمو چي قبول کرده

شاهین به نشانه ندونستن شونه هاشو بالا انداخت و توي جیبشو گشت :و دومدیدي دیدینگ

جعبه رو روي ميز گذاشت

مثل بچه ها جعبه رو برداشتم و توشو نگاه کردم توش یه ساعت طلا بود وای واقعا خوشگل بود چشمم خیره شد و بلند تشکر کردم

خواهش میکنم عزیزم به مناسبت اینکه من چنان سودي کردم که امروز قرار داد دومین بوتیکم بستم

لبخندي زدم و گفتم :مبارکت باشه

مرسي فقط الان من بايد برم اينم كادو رم براي تو خريدم كه تو هم مثل من خوشحال بشي شيرينيشه

اشتهام باز شده بود ساعتو همونجا دستم كردم و بهش خيره شدم غذارو هم تا اخر خوردم و وقت خدافطي رسيد و منم گفتم ميخوام خريد كنم تو برو منم از اينجا خودم ميرم خونه

كافي شاپي كه با سميرا قرار گذاشته بوديم دو تا خيابون بالا تر بود وقتي مطمئن شدم شاهين رفته رفته اونجا درو كه باز كردم با چشم دنبال سميرا گشتم موهاي زنگ شده اشو دورش ريخته بود و شالش هم تقريبا داشت از سرش ميفتاد رفته سراغش منو كه ديد از جاش پاشد و با هم دست داديم صندلي رو برام عقب كشيد و اشاره كرد كه بشينم منم نشسته ام

ببين سميرا زود حرفاتو بزن كه اصلا وقت ندارم ... طفره هم نرو

سميرا لبخند كج گوشه لبشو گسترش داد و با ناشق بستني ته ليوانشو هم زد :رها بي مقدمه چيني پاتو از زندگي منو شاهين بكش بيرون ... باشه؟

پوزخندي زد و به عقب تكيه دادم :تو و شاهين؟....چرند نگو سميرا چرند نگو باشه ؟باز حامله شدي ميخواي سقط كني

سز تاسف نكون داد و درحاليكه توي كيفش دنبال چيزي ميگشت اروم گفت :بهت گفته دروغه اره ؟من مدرك دارم اگه دوستت داشت چطوري در مقابل زيبايي تو خودشو نگه داشته و بهت دست نزده

از عصبانيت تنم لرزيد و سرمو جلو بردم و گفتم :اولا مسايل خصوصي ما به تو ربط نداره ثانيا خودم نخواستم ... بعدشم تو اينارو از كجا ميدوني؟

:هه طفره نرو دختر....خودش بهم گفته...ايناهاش اينم مدرکش

يه پاكٲ روي ميز گذاشت و با سر اشاره كرد كه بازش كنم خدايا يعني چي توشه با ترس و لرز با گوشه يه ناخونم پاكٲو خراشيدم توش چند تا عكس بود تو همشون عكس سميرا بود و شاهين تو بغل هم يكي دوتاشون هم تقريبا ميتهجن بود سرم درد گرفت عكسارو روي ميز گذاشتم وسرمو رو شون گريه نداشت من فقط به شاهين عادت كرده بودم همين اسمش عشق نبود كه بود ؟

عكسارو توي پاكٲ گذاشتم و بعد هم پاكٲو به درون كيفم منقل كردم و براه افتادم اما قبل از رفتنم رو كردم به سميرا و گفتم مرسي عزيزم جبران ميكنم منتها بعد از طلاق

حنديد و عينك دوديشو به چشمش زد و زود تر از من كيفشو ورداشت و خارج شد :ديگه بهانه ام كه جور شده بود فقط يه امضا ميخواست بايد يكاري ميكردم كه كتكم ميزد كه ديگه بهانه ام هم رديف بود و صاف قاضس حكمو صادر ميكرد بابا هم كه هواپيماش تا اون موقع پريده بود اون قدر تو خيابونا قدم زد تا ساعت ده شد و مطمئن شدم بابا از كشور خارج شده و بعد با تاكسي به خونه رفته

دروكه باز كردم شاهين رو ديدم كه وسط خونه دراز كشيده و پاهاشو با حالت عصبي تكون ميده

صداي درو كه شنيد از جا پريدو اومد سمتم و درو بست :كدوم گوري بودي

قهقهه اي زد و گفتم :به تو چه ...رفته بودم اكس پارتي

يقه مانتومو گرفت و منو كشيد تو اتاق تا سرو صدا به طبقه هاي ديگه نره و درم بست پرتم كرد روي تخت :تا اين موقع شب تو خيابونا چه غلطي ميكردي؟

دیگه از پرو بازی خبری نبود لال شده بودم و سعی میکردم اروم بشم کنم اشکمو با پشت دست پاک کردم و گفتم:
شاهین من ازت طلاق میخوام

شاهین قهقهه ی عصبی زد و گفت: همچنین میگه طلاق انگار نقل و نبات میخوای داری اذیتم میکنی که طلاق بدم اره؟

از کوره به در رفتم و داد زدم: خفه شو پسره ی هرزه نکبت... ازت بدم میاد... من طلاق میخوام

و بعد پاکتو از جبین دراوردم و پرت کردم تو صورتش پاکتو برداشت و محتویاتشو نگاه کرد چشاش گرد شد: رها به
جون مادرم دروغه... خودش اینا رو بهت داد؟

پوزخندی زد و فتم: شرررر نگو منو طلاق بده چکارم که پاره نکردی

روی تخت کنارم نشست و ملتسمانه نگاهم کرد: رها مگه من انقدر کودنم که با سمیرا کثافت کاری کنم بعد از خودمون
عکس بندازم بابا اینا همه فتو شاپه

حق گریم و در میون حق حق بریده گفتم: شاهین از کجا معلوم راست بگی

سرمو توی بغلش گرفت و در حالیکه موهامو میبوسد گفت: به خدا راست میگم من حق سمیرا رم کف دستش میذارم

سرمو توی گودی شونه اش گذاشتم و تا تونستم گریه کردم اما این تازه اول مشکلات بود

شاهین انگار که چیزی یادش بیاد خودشو عقب کشید: تا این موقع شب کجا بودی حالا؟ اینو بگو

خندیدم فکر کردم شوخی میکنه و خودمو عقب کشیدم ابروهایم گره خورد و گفتم: رها جدی کجا بودی؟

دیدم قضیه جدیه منم صدامو بردم بالا: به تو چه هزار بار گفتم من اقا بالا سر نمیخوام مامان خودت همیشه میره خرید
نصفه شب میاد

با آوردن اسم مامانش از کوره به در رفت: تو باز گیر دادی به مامان من... اون شوهر داره تو هم شوهر داری

پوزخندی زد و گفتم: من؟ نه بابا تو که شوهر سمیرایی فعلا

عصبانی شد و با دستش صورتمو گرفت: منظور؟

: صورتمو ول کن

پوزخندی زد و گفت: نکنم؟

اومدم دستشو بگیرم که دستمو گرفت و گفت: حالا چیکار میکنی

: ولم کن....

خندید و گفت: معذرت بخواه تا ولت کنم بگو شکر خوردم

: شکر خوردی

: بچه پررو... رها اینو جدی گفتم دیگه دیر نیا خونه وگرنه من بد عصبی میشم الان برو یه قیمه ای قورمه ای چیزی
بذار چون خیلی گشمنه

: الان؟ ساعت 11 شبه... من حال ندارم

: مجبوری تا چیزی درست نکنی نمیذارم بخوابی فردا جمعه است منم خوابم نمیداد

از جام بلند شدم و رفتم تو اشپزخونه چند تا تکه گوشتو تو پودر سخاري غلطوندنم و بعد هم توي ماهيتابه پر روغن انداختم و داشتم سيب زميني خورد ميكردم كه حضورشو حس كردم بي توجه به اون به كارم ادامه دادم كه مثل بچه ها نشست رو كابينت:رها ... اينم شد غذا؟

سيب زميني هارو توي ماهيتابه ريختم و گفتم :از سرتم زياده نكه دستپخت مامانت خيلي خوب بوده ؟

:باز تو اسم مامانو اوردي ؟

دلم غنچ ميرفت كه حرصش در ميومد:من دارم بهت لطف ميكنم وگرنه همينم از سرت زياده من اشپزي بلد نيستم

:د زكي پس حتما بچه داري هم بلد نيستي ؟

شونه هامو انداختم بالا:از بچه ها بدم مياد....يعني بيزارم

:چقدر بدبي...من انقدر بچه دوست دارم

با لا قيدي گفتم :به من چه

و رقتم سراغ گاز تا مانع از سوختن سيب زميني ها بشم از كابينت پايين پرید و از پشت دسشو دور كمرم حلقه كرد:رها اگه من و تو بچه دار شيم ديگه دعوا نميكنيم زندگي مون هم بهتر ميشه

شاخ دراوردم :شاهين كور خوندي...ولم كن....من از اول بهت گفتم من نميذارم به من دست بزني يادته؟

شاهين ترش كرد و گفت:جدا؟ از خدات هم باشه من نگاتم نميكنم

:معلومه...دستتو بردار همش سوخت

اهسته از من جدا شد و ميزو آماده كرد منم غذا رو بردم سر ميز لقمه ي اولو تو دهنش گذاشت و شروع كرد غر زدن:دستپختتو شهرداريم نميبره با اين مزه اش

:بشقابو از جلوش برداشتم و گفتم:برو كپه مرگتو بذار لياقت نداري كه غذا بخوري كوفتم زيادته

با چنگال روي ميز كوبيد و گفتم:او داري زياد تند ميريا رو دادم بهت؟

اداشو دراوردم و غش غش خنديدم و بعد هم به سمت خمام رفتم تا به دوش بگيرم بعد از حمام به اشپزخونه رفتم تا ظرف رو بشورم بد بخت اونقدر گشنه بود كه كف ظرفم ليسيده بود :چي شد تو كه نميخواستي بخوري؟

از تو سالن گفتم:خواستم به شهرداري لطف كرده باشم

خنديدم يواشكي البته و با دو تا چايي رفتم تو سالن:شاهين چك چي شد؟؟تو قل دادی

:ساعدشو از رو چشماش برداشت . نگاهم كرد:كدوم چك؟راستش رها قضيه چك الكي بود

ميخواستم مجبورتم كنم باهام عروسي كني ...

ميخواستم خفه اش كنم صدام لرزيد :شاهين...از كجا معلوم قضيه سميرا دروغ باشه؟اونم راسته نه

:رها بذار يه شبو اروم باشيم همش ميخواي داد ادمو در بياري فردا ميريم پيش سميرا اصلا خوبه ؟

:اره خوبه

اعصابم خورد بود باید حرصمو سرش خالی میکردم روی مبل نزدیکش نشستم و گفتم: از کجا معلوم که تو نترسونیش من.... من باورم نمیشه.... من. باید طلاق بدي مفهومه؟

از جاش پاشد و نشست: رها خواب طلاقو ببینی یک بار دیگه حرف مفت بزنی خودت میدونی

:هه تو نمیخوای؟ من میخوام و تو هم مجبوری چون من مدرک دارم و سیم سوت میتونم طلاقمو ازت بگیرم

:کدوم مدرک عکسا رو میگی من اونا رو پاره میکنم ببینم با کدوم مدرک میخوای طلاق بگیری؟

یاد عکسا افتادم که رو تختن هر دو به سمت اتاق خواب دویدیم من جلوتر بودم شاهین هم پشت من روی تخت نشستم و شزوع کردم به جمع کردن عکسا یهو انهم اومد تو و خواست که بزور عکسا رو ازم بگیره

:نمیدم

:بزور ازت میگیرم

عکسا رو سفت نگه داشته بودم اومدم فرار کنم که جلوم وایساد: رها عکسا رو بده بعد برو

:نه عزیزم نمیشه

روی تخت پرتم کرد و گفت: رها عکسو بده به من

:جونم بره عکسا نمیره

عکسا رو بزور از دستم قاپید و گفت: با تو نمیشه مهربون بود

داشت میدوید که زیر پا براش گرفتمو با مخ خورد زمین عکسا رو از دستش گرفتم و اومدم فرار کنم که دستامو گرفت و افتادم روش

سفت منو تو بغلش فقل کرده بود

:شاهین بذار برم من و تو ما نمیشیم.. ما فقط دشمن هستیم

:نه خیر تو نمیخوای ما بشین وگر نه تو دوسم داری نمیخوای قبول کنی

و بعد عکسا رو بزور از دستم کشید و همه رو پاره کرد دادم در اومد: چیکار کردی

:همون کاری که قبلا باید میکردم

:خوب دیگه ولم کن زهر خودتو ریختی؟

:اره دلم خنک شد.....

:ولممم کنن

بزور خودمو ازش جدا کردم اونهم پاشد و عکسا رو توی سطل اشغال ریخت و گفت: دیگه بگیریم بخوابیم و گر نه فکر کنم امشب به جنگ خونین به پا بشه

:شاهین خان کورخوندي من که تا قضیه این عکسا مطمئن شم دیگه با تو هیچ کاری ندارم

شاهین توی تخت خزید و پتو رو تا زیر چونه اش بالا کشید و بعد دستاشو به سمتم دراز کرد: بیا بغل عمو

:بیشعور

داشتم میرفتم که دستمو کشید طوری که تعادل من رو از دست دادم و توی بغلش افتادم :چقدر لجبازی اخیه تو

:شاهین ولم کن خوشم نیامد

بزور منو تو بغلش مچوله کرد و صورتمو بوسید :رها من نمیدونم تو چرا باورت نمیشه من دوستت دارم

پتو رو رویم کشید در جواب گفتم:اره معلوم بود از اون عکسا

:بابا بخدا این سمیرا دروغ میگه بابا من اگه با اون رابطه ای داشتم مه از تونمیترسیدم بگم ندارم ها؟

رومو اونور کردم و چشمامو بستم:ور ور نکن خوابم میاد

برفو خاموش کرد و خوابید

صبح با صدای شاهین از خواب بیدار شدم :اوو رها پاشو کله پاچه خریدم

چشمم از شنیدن اس کله پاچه باز شد :اه اه ...ببرش کنار بوش حالمو بهم میزنه

:چه حرفا تو از کله بدت میاد

:میگم ببرش کنار حالیت نمیشه

با دست ظرف کله پاچه رو پس زدم و روی تخت نشستم :شاهین مشو بیرون تا ظرفو نکوبیدم تو سرت و یا دست دماغمو گرفتم

قهقهه ای زد و از اتاق خارج شد لباس خوابمو مرتب کردم و موهامو شونه زدمو رفتم تو پذیرایی نشسته بود روی صندلی میز نهار خوری و با اشتها گله پاچه رو میخورد با دیدن من لبخند پهنی زد و گفت :عزیزم بیا اینجا ببین چی کار کرده مش ابراهیم مغز نیست گه هلو ست پاچه نیست که باقلواستتمیز تمیز

و بعد با اشتها لقمه ای رو گرفت و به دهن برد از تشبیهاتش خندم گرفته بود رفتم و کنارش نشستم و بهش زل زدم اخی عین بچه ها ذوق کرده بود انقدر که دلم میخواست بوسش کنم

شاهین:نمیخوری....او حیض بازی در نیار نکنه میخوای منو بخوری

:شاهین رفتی کله پاچه رفتی که چی بشه قضیه عکسا یاد من تا مدرک نداشته باشی باورم نمیشه که سمیرا دروغ میگه

لقمه رو ی میز پرت کرد و گفت:رها شروع نکن تو رو خدا چرا نمیذاری یکروز منو تو دعوا نکنیم

:شاهین میخوای زنگ بزنی بیا اینجا رو در رو صحبت کنیم

:نه لا زم نکرده من خودم از صبح کله سحر تا حالا مدا به گوشیش زنگ زدم خانم بر نمیداره گوشیشم خاموش کرد الانم خاتون میخواد بیا اینجا به سر

:ای بابا من نمیدونم چرا این مادر بزرگ تو دست از سر ما بر نمیداره

:بیا این لقمه رو بخور...من از زن لاغر خوشم نیامد

لقمه رو از دستش گرفتم و بو کردم وای میخواستم پش بدم که شاهین از دستم گرفت و بزور تو دهنم کرد

با دهن پر گفتم :میخوام بندازمش بیرون اه بابا عقم میگیره

رها بخدا لقمه رو از تو دهننت در بیاری جمع میکنم دوباره میذارم تو دهننت

بزور لقمه رو قورت دادم تو هاگیر و اگیر کله پاچه بودیم که زنگ اف اف به صدا دراومد:یا حسین اینگه قرار بود بعد از ظهر بیاد

شاهین اینو گفت و به ساعتش نگاه کرد :ساعت تازه یازدهه

من رفتم و درو باز کردم شاهینم بدو بدو کله پاچه رو فایم کرد و مثل بچه های مودب هر دو دم در وایسادیم با اون هیکل خمیده روبروی ما وایساد و بدون سلام کردن اومد تو نشست

چشمهای من یکی گه گرد شده بود منو شاهینم سلام کردیم و کنارهم روی مبل نشستیم تا ببینیم چی میفرماین

خاتون صداشو صاف کرد و به من زل زد :خبری نیست ؟

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:بله؟.....چه خبری باید باشه

شاهین با ارنج ب پهلوم زد و گفت:نه مادر جون ...هنوز زوده

با تعجب به شاهین نگاه کردم اما اون حواسش به خاتون بود

خاتون سر تاسفی تکون داد و داد زد :یعنی خاک بر اون سرت شاهینبابا بزرگت همسن تو بود 3 تا بچه داشت اونوقت تو....من از اولم که دنبال هرزه گیری بودی بهت گفتم ن تو رو از ارث محروم میکنم مگه زن و بچتو نشونم بدی فهمیدی زن و بچه

شاهین سرتکون داد و گفت:بله ما هم بچه دار میشیم منتهی نه امسال من زیاد وضع مالییم خوب نیست

خاتون از جا پاشد و عزم رفتن کرد :خود دانی

. بی خداحافظی رفت و ما رو تنها گذاشت رو به شاهین گفتم:ول کن بابا تو که وضعت خوبه ارث اینو میخوای چیکار

:تو به چیزایی رو نمیدونی ...الان حوصله ندارم بعدا برات میگم...ولی رها من اگر بچه دار نشیم ورشکست میشم

:به درک برو با سمیرا عروسی کن جوجه کشی رابنداز

شاهین عصبانی و برافروخته شد و اومد کنارم ونشست:رها من اگه اونو میخواستم باهانش عروسی میکردم چرا نمیفهمی ؟

پوزخندی زدم و گفتم :مامان بزرگتم میدونه تو چیکاره ای ...شاهین بسه خودش الان گفت تو میرفتی دنبال هرزه گیری مادر بزرگت گفت

شاهین :برو بابا تو میخوای به جمعمون هم گند بزنی من میرم بیرون

:تشریف میبرین هرزه گیری؟روز جمعه توایشم بیشتره

اومد سمتم و با اون چشمای سرخش روبروم وایسادو دستشو دورگردنم حلقه کرد :من حتی اگه برم هرزه گیری هم حق دارم وقتی زنت نمیداره بهش دست بزنی حق اینو داری که زن دیگه بگیری حالا چه فرقی میکنه ...هرچند من

اځه بخوام انقدر بچه رو دستت ميريزم كه ارايش كردن مانيكور و پديكور يادت بره كه تو الان بهم تهمت نرني ولي من ديگه دارم داغ ميكنم پس حواست به رفتارت باشه

ديگه جرات حرف زدن نداشتم به فرش زل زده بودم ميدونستم با اين عصبانيت كاردست خودشو خودم ميده پس وايسادم تا رفت بيرون وقتي درو محكم بهم كوييد نفس را حتي كشيدم و تلويزيونو روشن كردم داشت تكرار يه سرپالو ميذاشت اما من اصلا كاري به اون نداشتم تو حال و هواي خودم بودم من كم كم داشتم به شاهين وابسته ميشدم اما تا ميوهم يه قدم بهم نزديك شيم ده قدم از هم دور ميشديم كاش حرفايي كه راجه بهش ميزدن دروغ باشه اخه خودمم ميدونم كلي دوست دختر داشته ولي هرزه گيري و سميرا اون عكسا....گيج شدم

تو فكر خودم بودم كه زنگ گوشيم منو به خودم آورد از روي ميز برش داشتم و بدون نگاه كردن به شماره دكمه ي پاسخو زدم

:سلام

صداي كامران بود واي نميدونم چرا انقدر خوشحال شدم كامران اون چيزي رو به من ميداد كه هيچكس بهم نداده بود...محبت

:سلام كامران قهري با من چرا ديگه زنگ نردي

:رها شاهين خان خونست

:نه بيرونهچرا انقدر سرد حرق ميزني

:رها خيلي بدني نميخواستم بهت زنگ بزني ولي....من دارم از درون داغون ميشم....رها چرا نكفتي شوهر كردي چرا ...با اينكه تو بعد از اومدن ما عروسي كردي ولي هيچي بهم نكفتي چرا اميدوارم كردي....رها داغونم كردي فقط زنگ زدم گلايه كنم ازت

ميخواستم بهش بگم:خب حالا عروسي كردم كه كردم اما نميدونم چرا حس انتقام جويي نسبت به شاهين باعث شد زبوتم جور ديگه اي بچرخه :كامران قطع كنن بايد برات حضوري بگم

كامران :اره بايد برام توضيح بدني بيا رستوران قبلي...شوهرت كي برمىگرده

:حالا حالا ها برمىگردهقهريم

:پس منتظرم دير كنن

«باشه باي

نميدونستم دارم كار درستي ميكنم يا نه اما من نياز به محبت داشتم داشتم كه با يكي رك حرف دلمو بزني نياز داشتم يكي باهام مهربون باشه و برام از عشق بگه واي پس كامران واقعا دوستم داشت ولي منم شاهينو....نه نه عادته

هزار جور حس به قلبم پاگذاشت اما با اين حال اون عكسا منو ديونه كرده بود بايد يه جوري به شاهين ضربه ميزدم اځه شاهين با سميرا رابطه نداشت پس چرا تو مهمونس ازش دوري نكرداون هنوزم باهاش رابطه داره ..لعنت به تو شاهين نميدارم قلبم عاشقت بشه نميدونم چجوري ارايش كردم و حاضر شدم اما تا بخودم اومدم تو رستوران بودم و روبروي كامران

گارسون هم مثل خر مگس معرکه بالاي سرمون :چي ميل داريد

كامران :چي ميخوري رها؟

چنان لبخندي زدم که کامران تعجب کرد اخه شاهین هیچوقت ازم نمیپرسید چي میخوري براي اینکه کامرانو بیشتر از این متعجب نکنم گفتم: پپروني

کامران لبخندي زد و گفت: منم همینو میخورم

سرمو پایین انداختم: شاهین اگه تو هم مثل کامران یکم به من احترام میذاشتی با دنیا عوضت نمیکردم دوباره عکسا تو ذهنم چون گرفت تو فکر شاهین بودم که صدای کامران تو گوشم پیچید: رها بگو... توضیح بده

سرمو بالا گرفتم نمیدونم این اشکهای لعنتیم چرا مجا نمیدادن بغضمو قورت دادم و با دستمال روی میز اشکمو پاک کردم: کامرن منو شاهین مثل زن و شوهرای دیگه نیستیم ما فقط هم خونه ایم همین ازدواج ما زوري بود... حالا حوصله چراشو ندارم نپرس چي شد که ازدواج کردیم اما ما با هم هیچ رابطه ای نداریم منم براي این بتو نگفتم چون فکر میکردم فرقي برات نداره

دوستت نداره...؟

میمیره برام "اعتماد بنفسی داره این رها»

ناتوانی داره ؟

چشمام گرد شد با عجله گفتم: نه... نه من نخواستم یعنی نداشتم که با هم...

لبمو گاز گرفتم و از شرم سرخ شدم سرمو پایین انداختم

خیلی خب... فهمیدم... فهمیدم... تو علاقه ای بهش نداری

حس حسادت به سمیرا داشت منو میخورد با تمام وجود گفتم: نه... اخه بنظرم اون با سمیرا دختر داییش رابطه داره... عکساشو دیدم

کامران: خب الان اون عکسا کجاست

شاهین پارشون کرد گفت اینا چرنده

کامران سرشو خاروند و سر تاسق تکون داد: این نشون میده اون گناهکاره

قلبم ریخت شاهین همه میگن تو گناهکاری حرف تو رو باور کنم یا همه رو بی اراده گفتم: میخوام ازش جدا بشم ولی اون نمیخواه طلاقم بده

کامران: تو باید اثبات کنی که اون فسا اخلاقی داره بایدگیری بنداری شماره ای از سمیرا داری؟

سرتکون دادم: اره دارم

داشتیم کمک میکردم که یه شاهین لفب فاسد بدن ای خدا چرا... من؟ ولی انقدر ازش منزجر شده ود که شماره سمیرارو دادم

بعد از اینکه کامران شماره سمیرا رو تو گوشیش سیو کرد اروم و درحالیکه با انگشتاش بازی میکرد راستش رها یعد از اینکه تو رو دیدم انقدر با لیدا بد رفتاری کردم که خودش ترکم کرد نمیدونم ولی از اولین بار که دیدمت تازه معنی عشقو فهمیدم

با شنیدن کلمه ی عشق وجودم لرزید: الهی بمیری کاش قبل از عروسی من اینو میگفتی حالا که من دلم داره واسه شاهین داره تاپ تاپ میکنه اینو میگی

داشتم با خودم کلنجاړ میرفتم که کامران گفت: حواست با منه

:اره ...اره با تو حواسم

گارسون پیتزا ها رو آورد و جلومون گذاشت :امر دیگه ای ندارین

کامران:نه ممنون

کامران:حالا گوش کن رها ببین چي میگم ...از امروز باهات مهربون میشي خیلی هربون بطوریکه ازت مطمئن شه و بهت شک نکنه البته زیادی هم مهربون نشو که ...میفهمي که باهات خوب باش

و بعد من ته توي رابطش با سمیرا رو در میارم و سر سه سوت طلاقتو میگیریم ازش...فقط نذار بهت شک کنه...همین

سرمو تکون دادم بي هوا دستمو گرفت ناخودااه دستمو از دسش کشیدم بیرون و لبخند زدم چیزی نگفت غدار و با سکوت میل کردیم و بعد من هم رفتم خرید تا چند دست لباس خوشگل بخرم

با خرید ها رفتم خونه خونه سوت و کور بود کفشاشو تو جا کفشي دیدم همه برقا خاموش بود رفتم تو اتاق خوابیده بود چهره اش تو خاب عین به بچه معصوم یه لحظه از تمام کارام پشیمون شدم اما واسه پشیموني دیره خیلی دیره اهي کشید و خریدارو توي کشوي سوم کشوي خودم تو کنسول با همون پلاستیک گذاشتم اصلا حال نداشتم لباسامو عوض کنم جورابامو کنار اینه رو میز توالت انداختم بعد از پوشیدن لباس راحتی رفتم کنارش نشستم چقدر زود خوابیده بود تازه ساعت هشته حتما خسته بوده مثل من که از خودشو تمام دنیا خسته ام موهاي قهوه ایش توي صورتش ریخته بود و مژه هاش روی پلکش ...اه چقدر نفس گیر بود هه چیش از کامران سر بود جر اخلاقتش بي اراده دستو جلو بردم و با انگشتم موهاشو کنار زدم انگشتمو رو هوا گرفت و بدون اینکه چشماشو باز کنه گفت:کجا بودي

دوباره شروع شد...همین کاررو میکنه که من میرم نوطنه سازي میکنم :بیرون بودم رفتم خرید ...تو که رفتي بیرون حوصلم سر رفت

:شامم که نپختي همون دستپخت مسخرتم از ما دریغ میکني ؟

میخواستم بخوابونم تو گوشش این ادم بشو نیست ولي ندای کامران تو گوشم پیچید :مهربون ..مهربون باش تا شک نکنه

بزور گفتم:ببخشید ...میخوای چیزی درست کنم

منو کشید تو بغلش :نه بیا بخواب من خستم گشتم نیست زیر پتو خزیرم و پشتمو به اون کردم مثل همیشه از پت منو بغل کرده بود و نفساش تو گوشم میخورد انقدر گرم شده بود که زود خوابم برد

فصل هشتم

از اتاق اومدم بیرون رفتم سمتشون با هم حرف میزدن اما با صدای اروم متوجه حضورم نشدن با خودم گفتم اینا که به حضور من نیازی نداشتن پس چرا منو از خواب ناز بیدارم کردن دیدم نه بابا خیلی تو بحثن صداشونم نمیشندم گفتم چه فرقی داره حالا راجع به چی دارن صحبت می کنن رفتم جلوتر و با صدای نسبتاً بلندی سلام کردم همشون یه دفعه ساکت شدن ممانش زودتر به خودش اومد بلند شد اومد سمتمو بغلم کرد گفت سلام عروس خوشگلم

وقتی از تو بغل مامان اومدم بیرون باباش گفت چطوری رها جان گفتم ممنون شما چطورید گفت ای می گذره مامانش گفت بیا عزیزم چرا ایستادی توی دلم گفتم چه مهربک شاهینم که روی میل دونفره نشسته بودیا حرف مامانش رفت کنار و گفت بیا عزیزم منم رفتم نشستم مامان باباشم نشستن مامانش گفت خوب عزیزم چه خبرا از بابات اینا خبر داری تازه یادم افتاد اینقدر این چند روز به عکسا فکر کردم که اصلاً از یاد بابام اینا غافل شدم گفتم نه متأسفانه اونا که زنگ نزدن منم که شماره ای نداشتم تصمیم دارم فردا هم به سایه سر بزنم هم ازش سراغ بابا اینا رو بگیرم

بابای شاهین گفت عزیزم من با بابات تماس داشتم از من حالتو پرسید سلام رسوند خندم گرفته بود بابام حتی زحمت یک زنگ هم به خودش نداده بود هیچی راجع به این فکرام نگفتم فقط گفتم شمارشو دارین گفت نه هنوز جاشون کامل مشخص نشده دیگه هیچی نگفتم مامانم گفت حالا این حرفا رو ول کنید بعد رک به من گفت اصل حالت چطوره خوشگل خانم با خودم گفتم خودت که حرفشو پیش کشیدی این خودشم تکلیفش با خودش معلوم نیست نیست اهل حالم چطوره با این حال لبخند زدمو گفتم ممنون

مامانش گفت خوب خدا را شکر شما که به ما سر نمی زنید امروز گفتم ما مزاحمت بشیم دیگه ببخشید خوابم بودی دیگه داشت حالم از این حرفا به هم می خورد می خواستم بگم اره جون خودت تو هم که خجالتی معلوم نیست چیکارم داشت که انقدر قربون صدقم می رفت به زور لبخندی تحویلش دادمو گفتم اختیار دارید این حرفا چیه شما مزاحمید خیلی خوشحال شدم منم دیگه باید بیدار مشدم تو دلم گفتم اره جون خودم آگه می تونستم همون موقع که از خواب بیدار شده بودم می خواستم خفشون کنم حالام می خواستم بگم زودتر حرفاتو بزنو بدو اما حیف که نمی تونستم دوباره صدای مامان اومد که گفت غرض از مزاحمت اومدم اینجا چون صبح خاتون اومد خونه ما گفت چی گفته بعدم گفت ما بیایم با شما حرف بزنیم و راهنماییتون کنیم تازه دوزاریم افتاده اینا که اینقدر ادعا می کنن متجددن واقعا که تو همه مسایل ادما حتی تو خصوصیتترین اچه می خواستم بگم تو خجالت نمی کشه حالا اون نمی کشه من جلو بابا خجالت می کشم دوباره صدایش اومد مادر چرا این قدر قرمز شدی خجالت نداره من خودم همسن و سال تو بودم که همین شاهینو به دنیا اوردم بعد بابام گفت اره بچه خیلی خوبه باعث شادی زندگی میشه شاهینم که می دونست من حالا هیچی نمیتونم بگم چشم مام دیگه راجع به بچه از صبح که خاتون گفته راجع بهش فکر کردیم فقط رها میترسه من یه دفعه محبتم بره

طرف بچه به خودش کم بشه واي مي خواستم بزمن تو سرش حبيب که اينجا وگرنه حالشو جا مي يوردم تازه از اون مهم تر حرف کامران بود به خاطره همين هيچي نگفتم تا ببينماين بحث مسخره به کجا ميرسه مامانش رو به من گفت فکر مي کني عزيزم تازه بچه بياد محبت شوهر ادم دو برابر ميشه باباشم گفت فکراتونو بکنيد ما هگ ارزوي ديدن نومونو داريم مامانم گفت اره به خدا بعد رو به شاهين کردوگفت تازه خاتون تازه گفته از ارث محرومت ميکنه دوباره باباش گفت حالا هرچور خودشون بخوان بعدشم رو به مامان گفت بلند شو خاتم ديکه مزاحمشون نشيم منم که تا اون موقع مثل مجسمه بودم با حرف شاهين که گفت حالا تشریف داشته باشين به خودم اودمو گفتم بله حق با شاهينه اما اونو رفتن اخرم گفتن ما منتظریم وقتي شاهين رفت من روي ميل افتادمو با جودم گفتم همي اينجا براي ارث وپول خاتون...

شاهين اونروز قراربود شب بياد منم بايد گفته هاي کامرانو مو به مو اجرا ميکردم پس اول يه حموم حسابي کردم و بعد هم يه ارايش تمام و کمال و براي لباس هم يه تاپ دکلته و با يه شلوارک خيلي کوتاه که پاهاي تراشیده و بلندم رو عالي نشون ميداد تنم کردم و بعد همموهاو سشوار زدم و دور شونه ام رها کردم و زنگ زدم رستو ران که يه چلو کباب مخصوص هم بيارن ساعت دم دماي هفت بود داشتم عطر خوش بويي رو که شاهين برام خريده بود رو روي ساعدم ميزدم که صداي پاش اومد بدو بدو رفتم دم در و با خوشرويي سلام کردم

با بها و حيرت و دهان باز خيره نگام کرد:سلام...مهمون داريم؟

نه...بيا تو

کفشاشو در آورد و تو جا کفشي گذاشت:چي شده خوشگل کردي

مگه بده عزيزم؟

با دهان باز به چشمام خيره شد کتتشو دراوردم و بردم که اويزون کنم و با دو تا نسکافه وارد سالن پذيرايي شدم و کنارش نشستم

با چنان هوسي نگام ميکرد که ميخواستم برم و همه لباسا رو در بيارم خدايا عجب غلطي کردم چرا اين انقدر بي جنبه اس

يقه لباسمو بالا تر کشيدم و حواسمو به خوردن ليوان پرت کردم

رها...بيا کروااتم باز کن خستم حال ندارم

با هزار بدبختي کرواتشو باز کردم و از گردنش دراوردم دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند :چقدر ناز شدي....نکنه پول ميخواي؟

قلبم خودشو به قفسه سينه ميکوبيد داشتم به غلط کردن ميقتادم بزور خودمو يکم عقب کشيدم و گفتم:نه راستش دلم ميخواد يکم..باهم مهربونتر باشيم...من تو رو خيلي اذيت کردم ميخوام جبران کنم....منو ميبخشي

دکمه ي بالاي لباسشو باز کرد و گفت:اره...چرا که نه

لبخند کجکي بزور زدم و گفتم:بيا بريم شام بخوريم

دستمو گرفت و با هم سرميز رفتيم سر شام انقدر زل زد به من که کوفتم شد با خودم گفتم :رها شبو چيکار ميکني بيچاره شدي خاک بر سرت....خاک

براي فرار از اخر شب زودتر از هميشه و بعد از شستن ظرفها رو به شاهين گفتم :من مير بخوابم سرم درد ميکنه

درحاليکه به سيب گاز ميزد گفت:ميام منم الان

وای کنه ول کن نیست

بدو بدو تو اتاق رفتم و پتو رو روی سرم کشیدم صدای پاش چند دقیقه بعد از من به گوشم رسید داشتم سکنه میکردم چه کنم خدا

اومد تو پتو رو کنار زدم و بهش نگاه کردم

لباسشو عوض کرد و اومد کنارم روی تخت خوابید اب دهنمو قورت دادم وچشمامو بستم با دستش منو توی بغلش کشید و بوسه ای روی شونه ی لختم زد...وای اب شدم هزار بار در دل کامرانو فحش دادم اخه کامی تو که نمیدونی این چقدر بی جنبه اس خودمو به خواب زدم اما ول کن نبوده مجددا زیر گردنمو بوسیدو لباسو به گوشم چسبوند:چه عطر خوش بویی زدی رها ...دیوونم کرده

خودمو لعنت کردم خواستم خودمو ازش جدا کنم که محکم تر گرفتم و روم خم شد :باز میخوای فرار کنیبابا
نترس عادت میکنی همه دخترا اولش میترسن

دهنم چفت شده بود:شاهین من خستم بذار بخوابیم خوب؟

نه:دیگه نشد هزار جور قرو فر میای بعد پای عمل که میرسه میگی خسته ام بابا من مردم ناسلامتی

اومدم حرفی بزنم که انگشتشو به نشانه ی ساکت رو لبام گذاشت:هییس نترس

میخواستم فکشو بیارم اومدم خودمو از دستش نجات بدم که دستامو با دستاش قفل کرد و لبامو وحشیانه و عمیق بوسید ول کن نبود هرچی تقلا میکردم بد تر بود انقدر دست و پا زدم که ولم کردوسرشو بالا آورد :چی رها ...بابا اذیت نکن چرا ما باید همش رو تخت خواب بچنگیم ؟اروم بگیر بخدا اونقدر ا هم بد نیس

:شاهین ولم کن تورو خدا من حالم خوب نیس اه ولم کنی قول میدم به شب دیگه الان من امدگیشو ندارم اصلا قردا یا پس فردا خوبه

حنیدو گفت:رها اذیت نک....چرا اینجوری میلرزی بابا من فقط بوست کرردم...حالت خوبه

با التماس دستمو از دستش جدا کردم:بذار امشب برم فشارم افتاده تور و خدا باید برمبذار واسه یه شب دیگه...قول میدم

نمیتونستم خوب حرف بزنم و لکنت گرفته بودم تمام بدنم بوضوح میلرزید از جام پاشدم و سریع به اتاق پذیرایی رفتم قدمام اروم بود خدارو شکر درکم کرده بود از ترس نفس نفس میزدم دیگه نمیتونستم سر پا وایسم خودمو روی کاناپه انداختم و توی تاریکی به سقف زل زدم لبام میسوخت زخم شده بود :مرتیکه عوضی وحشی خواب دست زدن به منو ببینی

تا صبح یک دقیقه راحت نخوابیدم و همش اون لحظه جلو چشمم بود

از یه طرف دلم برآش می سوخت و بهش حق می دادم ولی از یه طرفم از نزدیک شدن بهش می ترسیدم . تودلم هر چی که فش بلد بودم به کامران و شاهین دادم . نزدیکای صبح بود که بالاخره چشمم گرم شد . صبحبا صدای شاهین از خواب بیدار شدم . تا چشمم باز کردم صحنه ی شب قبل اومد جلو چشمم و باعث شد که با ترس به شاهین نگاهم کنم . لبخندی زد و گفت :

بابت دیشب معذرت می خوام که اذیتت کردم .

بدون هچ حرفی با ترس نگاهش کردم که گفت :

چته ؟ چرا اينجوري ننگم مي کني ؟ به خدا شاهينم !

از جلو چشمم برو کنار !

||||||| واسه چي اخه ؟ من که کاري باهات نکردم .

نه ترو خدا بيا کاري هم بکن . پاشو زود برو مغازه حوصله تو ندارم .

||||||| ... خوب متاسفم چون امروز بايد من تا شب تحمل کني ؟

چرا ؟

چون امروز جمعه هست و شيفت اين هفته با اشکان منم تو خونه قرار ور دل دختر خانومي که به ظاهر همسر هستن لم بدم .

خوب پاشو برو پيش مامانتينا . چه مي دونم هر جا که مي خواي بري برو فقط تو خونه نباش .

وا رها حالت خوبيه ؟ ديشب تقصير خودت بود . 5 شنبه شب ، يه خانوم خوشگل ، يه غذاي خوب ، يه تخت

بسه ترو خدا ادامه نده .

زد زير خنده و گفت : چرا ؟

چون الان که حالم بد بشه .

ولي رها يه چي بگم .

بگو .

اگه ما بچه دار نشيم خاتون اول من و تورو مي کشه بعدشم سرمون جدا مي کنه مي ذاره رو سينمون بعدشم ميندازنمون جلو سگا بعدشم صحنه ي جنايت تميز مي کنه تا اثري از ما به جا نمونه بعدشم ميگه من تو رو کشتم تو هم من !

با لبخند نگاهش کردم . مثل بچه ها مي موند بيه از هر بعدشمي که مي گفتم اب دهنشو قورت مي داد و بعد صحبت مي کرد . تو يه دو راهي قرار گرفته بودم . نمي دونم دوش دارم يا بهش عادت کردم ولي وقتي پيش بودم يه جوري احساس امنيت و آرامش مي کردم . مثل بچه ها بود ولي در عين بچگيش بي جنبه و خطرناک بود . تو دلم کلي کامران که باعث و باني اتفاق ديشب بود فش دادم . نگاهی چشماي شاهين که از شيطنت برق مي زد انداختم .

چيه ؟ چرا اينجوري ننگم مي کني ؟

همينطوري .

همينطوري ؟

همينطوريه همينطوريه که نه . داشتم فکر مي کردم که تا حالا کسي همخونه ايي که اصطلاحا زنشه داشته يا نه ؟ تازه اونم چي انقدر خوشگل باشه .

خوبه خوبه انقدر زبون بازي نکن بخشيدمت .

بخشيديم ؟ ببخشيد بابت چي من بخشيدمي ؟

ابرو هامو بالا بردم و لبخند کجي هم تحويلش دادم .

با احم نگاهش کردم و گفتم : خیلی بی مزه و لوسی .

اخي نمي خواستم نا راحتت كنم .

از دستش خنده ام گرفته بود . عين بچه هاي 3 . 4 ساله كه مثل طوطي حرف ادمو ضبط مي كنن و بهشون تحويل ميدن اينم دقيقا حرف خودم بهم تحويل ميداد . براي اينكه بهش نخندم مسير حرفو عوض كردم .

راستي امشب به چه مناسبت ميريم خونه خاتون ؟

به مناسبت رسمي شدن خواستگاري سياوش از ساناز .

هه چه جالب . پس چرا واسه ما از اين برنامه ها نداشتن ؟

چيه حسوديت شد ؟ گفتم كه ذاتيه .

نخيرم حسوديم نشد . كنجكاو شدم . نيست جناب عالي نوه ي هرشد تشريف دارين مي خواستم ببينم چرا واسه ما از اين برنامه ها نداشتن .

چون ازدواج من و تو بايد سريع تر انجام مي شد .

هه ... جالبه .

چيش جالبه .

همه چيش جالبه . حالا كي بايد بريم ؟

طرفاي 5:30:4 !

زود نيست ؟ سايه هم مياد ؟ همه هستن ؟ ...

وايسا ... وايسا ! يكي يكي . نه زود نيست . سايه هم هست . همه هم هستن . تموم شد يا ادامه داره ؟

نه تموم شد .

خوب حالا امشب چي مي خواي بپوشي ؟

حتما امشب هم مي خواي با من ست كني ؟

اي يه همچين چيزايي !

لبخندي زدم . برام جالب بود كه سعي داره از يه همچين راه هايي نظر من جلب كنه .

من امروز اون تونيك صدفيمو كه تازه خريدمو مي پوشم .

حالا يه رنگي انتخاب كردي كه من نتونم بپوشم ؟

خواستم حرف بزنم كه سريع گفت :

ببينم پوشيدس يا باز ؟ يقشو اينجا كه زياد باز نيست ؟ استينش چي ؟ گفتي تونيكه ديگه .

اره يه تونيك يقه گرد استين 3 ربع . اگر يقه اش باز باشه خودت مي دوني من از زيرش بولوز مي پوشم . يعني تو هنوز من

نميشناسي ؟

لبخندي زد و گفت :

مي خواي بري حموم پاشو زودتر برو و با هم دعوا مون نشه .

من دیروز حموم بودم . موهام خیس بشن درست کردنشون با خداست .

باشه پس یه فکری واسه ناهار بکن من میرم یه دوش بگیرم .

باشه برو . لفتش ندیا .

اگہ لفتش بدم ؟

خوب لفتش دادي ديگه .

خودشو نگه داشت تا نخنده !

يعني حوصله ات سر نميره ؟

نه تلویزیون هست دیگه .

اهان . خوبه .

به طرف اتاق رفت تا لباساشو عوض کنه منم سریع یه بسته گوشت از فریزر در آوردم تا براش استیک درست کنم .

میز و جمع کردم و مشغول غذا درست کردن شدم . استیکارو گذاشتم تا خوب سرخ بشه . خودم شروع کردم به

سیبزمینی پوست کندن . نمیدونم چرا انقدر دستم تند شده بود . همه چیز آماده بود که شاهین از حموم اومد بیرون .

سلااااااااااام .

سلام . افیت باشه .

مرسي . چه بويي راه انداختي . چي درست كردي .

برو لباساتو بپوش بیا ببین چي درست کردم .

سريع وسايل ميز كامل كردم و منتظر شدم تا بياي

به به رها خانم این همه هنر و کجا قایم کرده بودی .

حالا دیگه .

اي بابا حالا ما غذا بخوريم يا خجالت ؟

کدوم بیشتر دوست داري ؟

اول غذا .

خیلی شیکمویی .

تقصیر مامانمه به من ربطی نداره .

کلا به وجود اومدن تو تو تقصیر مامانته .

رها !!!!!!!!!

۱ خوب مگه دروغ میگم ؟

از دست تو .

تا تموم شدن غدامون دیگه نه شاهین حرفی زد نه من !

وقتی ناهارم تموم شد شاهین هنوز سر میز نشسته بود سرمو بلند کردم که دیدم زل زده بهم تو چشمات یه چیزی بود نمیدونم هوس یا عشق به خودم اومدم دیدم منم زل زدم بهش دیدم نه بابا شاهین اصلا هواس نداره با خودم گفتم خدا را شکر حداقل ندید چه شکلی زل زدم بهش این زده میرقصه وای به حال اینکه زل زدنمو ببینه تکونش دادمو گفتم اوی بلند شو دیگه من غذا درست کردم تو میزو جمع کن منم مجبورم برم حموم بو غذا گرفتم شاهین بدهن اینکه غر بزنه گفت اره تو برو منم اینا ره جمع میکنم از اشپزخونه اومدم بیرون از رفتار شاهین که بدون غر غر قبول کرد کارارو بکنه تعجب کرده بودم توی حموم همه فکرم سمت نگاه و معنی نگاه شاهین بود وقتی از حموم اومدم بیرون نزدیک ساعت 3 بود همون طوری که به موهام ور میرفتم تا درست شه با خودم غر می زدم اه حالا مجبور بودی غذا درست کنی مثل همیشه از بیرون میگرفتی که شاهین اومد تو دیددارم با خودم حرف میزنم گفت چی شده گفتم موهام درست نمیشه الانم باید بریم گفت غصه نخور بده من کمکت کنم کمکم کردک موهام خیلی قشنگ و راحتتر از همیشه صاف شد شاهین از تو اینکه یه نگاه به من کردو از پشت بغلم کردو زیر گوشم گفت وای چه خوشگل شدی اون موقع از من توقع داره جلوی خودمو با این همه خوشگلی بگیرم به زور از تو بغلش در اومدمو بدون اینکه جوابشو بدم شروع کردم به ارایش کردن ارایشم دوباره گفت زیاد ارایش نکنیا برگشتم طرفش روی تخت دراز کشیده بود و منو نگاه می کرد دیدم اگه جوابشو ندی خیلی پررو میشه گفتم به خودم ربط داره هرکار دوست داشته باشم می کنم به توهم ربط نداره اینقدرم ادای شوهرای با غیرتو برام در نیار عصبانی شد اونقدر که فکرشو نمی کردم به طرفم اومدو بازو هامو گرفتو به شدت تکونم داد و داد زد رها دیگه داری خیلی پررو میشی مثل اینکه یادت رفته من شوهرتم هان حالا وقتی از خونه خاتون برگشتیم بهت حالی می کنم من شوهرتم و همه چی به من ربط داره بعد منو که از ترس و تعجب زبونم بند اومده بود رها کردو از اتاق رفت بیرون

این قسمت از خودمه دوستتون دارم

مثل همیشه با قهر رفتیم خونه خاتون از اون پیرزن هاف هافویی پیر حالم بهم میخورد باز میخواست سخنرانی کنه و واسه همه تعیین تکلیف کنه تو حامله شو تو زن این شو تو زن تو بزنی مسخره 90 سالشه نمیخواد سرشو بذاره زمین از این همه فکر و خیال منفی اخمام تو هم بود شاهین قبل از اینکه بریم تو تکونم داد:او...رها وای بحالت اگه بخوای اخم و تخم کنی من امشب دنیال بهانم حواست باشه

پوزخندی زد و بیخیال حرفای کامران اداشو دراوردم :برو بابا بزمجه

با حرص دستمو گرفت و درو باز کرد بوی تنباکوی فلیون تو بینیم پیچید اندفعه هلو بود وای من عاشق این بو بودم مثل همیشه با لبخندبه همه سلام کردم و منو شاهین روی کاناپه دو نفره نشستیم خاتن که ما رو دید لبخند رضایتمندی زد و پکی به قلیونش زد سر تا پاش عین ندید بدیدا پر از طلا کرده بود و ارایش غلیظی هم کرده بود که با کت دامن زرشکیش جور بشه موهاشم مدل شهبایی زده بود کلا ریختش مضحک بود شبیه ادم های منفی فیلم های ترسناک یاد کارتون ادمز فامیلی افتادم و لبخندی زد دود قلیون تو هوا رها کرد و بی خجالت گفت:ابستن نیستی؟

انقدر هجالت کشیدم که سرخ سرخ شدم و سرمو انداختم پایین :زنیکه عوضی

شاهین بجای من جواب داد:نه دیگه همین روزا ایشالله

از روی تخت روانش بلند شد و در حالیکه آتش قلیونو باد میزد گفت:تو یکی زر زر نکن خاک بر سرت مثلاً مردی

میخواستم برم همونجا و خفه اش کنم یکی باید جلو این زنیکه بی ادب و ایمیساد سرمو بلند کردم و بدون خجالت بلند و رسا گفتم: خان جون راستش من میخوام ادامه تحصیل بدم و توان مراقبت از بچه رو ندارم بعدشم سنم خیلی کمه اثلا امدگیشو ندارم ما هنوز چند ماه نیست با هم عروسی کردم خودمون هنوز جا نیفتادیم

خاتون: به به بلبل ربونیم که میکنی واسه من تو رو چه به تحصیل من باید نتیجه امو ببینم مفهومه؟ وگرنه 2 میلیارد نا فابل از گفت میره شاهین جان

شاهین با شنیدن مبلغ اب دهنی قورت داد و بی توجه به حرفای من با اشتیاق گفت: خاتون شما نگران نباش من قول میدم تا سال آینده شما نتیجه اتو ببینی

با ارنج محکم تو پهلوش کوبیدم اما دست بردار نبود بلاخره بدهی داشت و اسم پول کورش کرده بود اومدم دیگه طاقت نداشتم وسط حرف شاهین پریدم خاتون من توان نگه داری از بچه رو ندارم

خاتون برای خودش سیگار باریکی درست کرد و رو به پیشخدمتش گفت: بیا اینو ببر زغال کن دود نداره من نمیدونم شاهین خود دانی اگه یکزره از خون اون خدا بیامرز سرهنگ تو رگت بود تا حالا شیش تا بچه داشتی من امیدم به توست من تا نتیجمو نبینم دست از دنیا نمیکشم تو هم اگه مرد بودی نمیداشتی زنت تعیین تکلیف کنه

میخواستم خرخرهشو بجوم سرمو پایین انداختم که صدای مهین باعث شد دو باره سرمو بلند کنم تمام مجلس منتظر بود: نه مادر جان شاهین وصیت شما رو قبول داره مگه نه شاهین جان

همه نگاه ها به سمت شاهین چرخید شاهین هم با شور و اشتیاق گفت: بلههه خاتون اصلا یکی که سهله یه دو جین بچه بیاریم

دیگه طاقت نداشتم خودمو زدم به اون راه بعدن تو خونه حسابشو میرسیدم دیگه خاتون شکر خدا دهنشو بست و زنها رفتن تو اشیزخونه و وسایل غذا رو آماده کردن و شام خیلی سریع سرو شد شاهین دستمو گرفت و خواستیم بریم سر جامون بشینیم که ساناز اومدو رو به شاهین گفت: شاهین بابا بذار ما هم ببینیمش

شاهین دستمو رها کرد و گفت: بیا ببرش مال خودت فقط اخر شب بفرش خونه

ساناز خندید و دستمو کشید برد تو اتاق همه خانماونجا جمع بودن منو ساناز باهم به جمعشون پیوستیم فقط مامان شاهین نبود خدا رو شکر

بجص بچه دار شدن ما کم مونده بود تو روزنامه ها پخش بشه هرجا میشستی داشتن راجع به اون حرف میزدن زن عمو پروانه با طعنه گفت: رها جون خوب چه عیبی داره یه بچه بیاری؟ بابا دل پیزطن شاد میشه

لبخندی زدم و در جواب گفتم: آخه من تازه 19 سالمه خیلی زوده حالا

سایه: بابا شاهین همچین عجله داشت که نداشت ابجیم بزرگ شه بعد بیاد ببرتش

ساناز هم درحالیکه خیار گاز میزد و دراز کشیده بود و سرش رو پای من بود گفت: بابا شاهین همچین اتیشش تنده که من گفتم تو شب اول حامله ای

با متکا تو صورتش کوبوندم : تو یکم حیا داشته باشی بد نیستا

سمیرا که یک فرصت حسابی گیر آورده بود پشت چشمی نازک کرد و گفت : راست میگه همه شاهینو میشناسن یک بند تو نخ تو بود حالا من نمیدونم تو بهش راه نمیدی یا اون ناتوانی داره که البته ناتوانی رو بعید میدونم

همه زدن زیر خنده دختره ی بیشعور عوضی میخواستم جواب دندان شکنی بهش بدم که مامان سمیرا حرقشو ادامه داد: اره مهین میگفت تو نیزاری بهت دست بزنه میترسی اره؟ بابا نترس همه اولش اینطورین

اومدم از خودم دفاع کنم که سایه زودتر از من اینکارو کرد: ببخشیدا مه چهره جان رها تازه بیست سالشه حق داره از این چیزا بترسه

ما از اولشم نمیخواستیم انقدر زود شوهرش بدیم منتهی شاهین ول کن نبود بابام میخواست بره خارج منی که بیست و سه چهار سالمه اینچیزارو میشنوم لپام گل میندازه چه برسه به رها که تازه نوزده سالشه

زن عمو پروانه هم سري تگون داد و گفت: راس میگه باید درکش کرد حالا من نمیدونم این خاتون چرا گیر داده به شما دوتا نکنه میخواد سر ساناز منم این بازیها رو دربیاره

سمیرا موهاشو با کش بست و با کرشمه گفت: نه خاتون شاهینو خیلی دوست داره و میخواد زودتر نتیجشو ببینه از اول هم همین بود یک بند میگفت که شاهین باید ده تا یه بیاره

همه با حرفش زدن زیر خنده جز من ساناز هم سرشو رو پام جابجا کرد و رو به من گفت: خدا بدادت برسه اه راستی گوشه لبِت چي شده

هول شدم چي بگم خدا داشتم فکر میکردم چي بگم بي اختیار گفتم: هي.. هيچي .. خورد. به ... ميز

ساناز چشمکي زد و پقي زد زیر خنده با مشت توي شکمش خوابوندم: پاشو بابا منحرف ... رواني هستي تو

میوه رو که خوردیم دیگه عزم سفر کردیم داشتیم میرفتیم که اشکان اومد سراغم شاهین خوشبختانه اونورا نبود: جانم اشکان جان ؟

زن داداش میگم اون دختره چي شد؟

کدوم عزیزم؟ ... اهان .. بیا این شمارش بهش بگو كي هستي اسم منم بگو که خیالش راحت شه دختر خوبیه

سرتگون داد و شماره رو با خودکار من کف دستش یادداشت کرد شاهین به سمتون اومد و بعد از سلام و احوالپرسی خشک با اشکان رو به من گفت: بریم عزیزم؟

رو به اشکان گفتم: خواست باشه ها حتما اسم منو بگو اگر مشکلي پیش اومد به من اس ام اس بده من دیگه برم اشکان جان

باهم دست دادیم و با شاهین خارج شدیم هیچي نمیگفت خاون هم تا دم در باغ واسه بدرقمون اومد سیاوش مدام با شاهین شوخي میکرد ولي شاهین اخماش باز نمیشد میدونستم سر قضیه اشکان ناراحته براي همین بروي خودم نیاوردم خاتون هم درحالي که سیگارشو رو زمین له میکند گفت: شاهین جان دفعه دیگه با بچت بیا مادر .. میترسم بمیرم و بچتو نبینم

شاهین دراغوشش کشید و پیشونیشو بوسید و اروم گفت: منم نوه سرهنگم خون اون تو رگ هامه شک نکن

خاتون لپ شاهینو کشید و بوسش کرد: قربونت برم خوشگل من

سیاوش: وا خاتون پس من چي؟

تو ... نوبت تو هم میشه ... بذار عروسي کني ... اشکتو درمیارم

همه از شوخي هاي سیاوش خندیدن بجز من که قصد داشتم یه بلایي سر شاهین بیارم که اون سرش نا پیدا داشتم سوار ماشینمون میشدم که سمیرا به هوای خدا حافظي صورتمو بوسید و دم گوشم گفت: بچه نیار ... خودت بدبخت میشي شاهین بزودي برمیگرده پیش خودم

و بعد با خنده ي شیطاني دور شد نزدیک بود اشکم در بیاد بغضمو قورت دادم و سوار ماشین شدم شاهین هم عین برج زهر مار بود در ماشینو محکم بهم کوبیدم ماشین روشن شد و با یه حرکت از جا کنده شد هنوز دو دقیقه از راه افتادن ماشین نگذشته بود که سکوتو شکوند و با صدای دورگه از خشم گفت: اشکان چیکارت داشت ؟

نگاهش کردم حواسش به رانندگی بود دوباره سرمو رو به شیشه برگردوندم و جوابشو ندادم عربده زد : با تو ام کری ؟ دوباره جواب ندادم اشکم از گوشه ي چشم سر خورد و روی یقه ي مانتوم چکید اصلا توان حرف زدن نداشتم اندفعه چنان عربده ای زد که بی افراق تمام تنم لرزید: مردی ؟

اشک صورتمو پر کرد: شاهین منو ببر پیش سایه

:هه چشمم شهر بازی تشریف نمیرین؟ دلم خوش بود که ادم شدي چرا اذیتم میکنی تو که میدونی من رو اشکان حساسم ...رها ادمت میکنم یکاری میکنم روزی ده بار خود کشی کنی

:پیادم کن

دوباره به حرکت ادامه داد جیغ زدم : پیادم کنننن عوضی اشغال حال ازت بهم میخوره

چنان توی دهنم کوبوند که مزه ي شور خون دهنمو پر کرد از شدت ضربه بیحال شدم و چشمم سیاهی رفت دم خونه ترمز کرد و درو برام باز کرد: گم شو پایین

با ترس و لرز و گیجی از ماشین پیاده شدم با خشونت دستمو کشید و منو کشون کشون توی اسانسور برد طبقها یکی یکی بالا رفت تا یه طبقه خونمون رسیدیم درو باز کرد و پرتم کرد تو خونه و اومد تو چشماش دو کاسه خون بود: رها اشکان چیکارت داشت

بالتماس نگاهش کردم: هیچی هیچی...بخدا شماره سیما رو میخواست...شاهین تو حالت خوب نیس

عصبانیتش کم تر شد اما نخواست: تو مگه زن من نیستی؟ مگه مال من نیستی ؟پس چرا من نمیتونم رو تو احاطه داشته باشم هان ؟چرا هیچی به من ربط نداره ...چرا ؟من تو این زندگی هیچی ندارم

بایدارومش میکردم رفتم کنارش و بهش زل زدم :شاهین ببخش بخدا من نمیخواستم ناراحت شی

عصبانیش داشت میخواست من بلد بودم خرس کنم و الان باید خرس میکردم :شاهین جان به منم حق بده من هنوز بچه ام بلد نیستم شوهر داری کنم من نمیدونم تو رو چی تعصب داری بخدا هیچ کاری هم به اشکان ندارم

روی مبل نشست و نفس عمیقی کشید دستشو تو موهاش کرد و شقیقه هاشو بین دستاش گرفت رفتم تو اشپزخونه و با یه لیوان آب خنک برگشتم با قاصله ازش نشستم و اب خنکو جلوش گذاشتم نگام کرد :بیا بخور

لیوانو از دستم گرفت و یک نفس سر کشید و به من زل زد: رها طرفش نرو تو رو خدا ...من زیاد از نظر روانی سالم دست خودم نیس

با عشوهِ ي شاهین کشی نگاهش کردم و بهش گفتم :اخه شاهین جان من میخوام زنش بدم که تو دیگه انقدر روش حساس نباشی که زندگیمونو خراب نکنی....مگه بده

حسابی خر شده بود دستشو دور کمرم انداخت و منو تو بغلش کشید: اون جور ی حرف نزن میخورم تا...اخه چرا انقدر تو منو اذیت میکنی

لبخندی زد چه خر کیف شده بود بچه حالا معنی قدرت زنانه رو می فهمیدم عین موم شده بود تو دستم دستمو رو سینهش گذاشتم و خواستم بلند شم که نداشتم: رها نه یک بشین ...بذار یک بار حالمون خوب باشه

زیر لب گفتم :بابا تو خدای بیجنیه های

اما اصلاً خدا رو شکر حواسش نبود دستشو زیر پام انداخت و منو رو دستاش بلند کرد وای خاک بر سرت رها باز گاف دادی که :شاهین چیکار میکنی

جوابمو نداد و منو تو اتاق خواب برد و اروم روی تخت گذاشت خودمو به اون راه زد و گفتم :همیشه کولی میدی یا فقط وقتی عذاب وجدان میگیری اینطوریه

لبخندی زد و گفت:هیچکدوم ابراز علاقم اینطوریه در ضمن تقصیر خودت بود که تو دهنی خوردی با من کل کل نکنی اینجوری نمیشه

دوباره عصبانیت اومد سراغم :این ادم بشو نیست مثل که

دست بسینه نگاهش کردم و گفتم :اهان پس دست بزخم داری...

دکمه های بلوزشو باز کرد و اونو در آورد چشمم نا خودآه به بدنه برهنه اش افتاد عجب چیزی بود عضلاهاش ادمو میترسوند سریع سرمو پایین انداختم بدوم لباس کنارم نشستم و با انگشتش چونمو بالا داد:بمیرم عجب ضربه شستی دارم منمیخوای بوس کنم خوب شه

سرمو کنار کشیدم و گفتم :نه مرسی خودش خوب میشه

:رها پس کی میخوای حقمو بدی

:حقتو

چشمکی زد و گفت :نترس بابااونقدا هم چیز ترسناکی نیست ...تو مگه دیشب قول ندادی؟

میخواستم بگم من شکر خوردم ولی برای اینکه عصبانیش نکنم گفتم:اره قول دادم اما تو سه روز به من وقت بده من قول میدم باشه ؟

سری تکون داد و گفت :امان از دست تو باشه حالا بگیریم بخواهیم سه روز دیگه میشه دو شنبه دیگه هیچ بهانه ای قبول نمیکنم ها الانم بیا بخواب من فردا کلی کار دارم لباسمو برداشتم و رفتم بیرون پوشیدم و بعد هم رفتم و با فا صله از اون خوابیدم

فصل نهم

صبح با نوازش دستاي شاهين از خواب بيدار شدم . با لبخند نگاهم کرد و گفت :

بيدار شدي عزيز دلم ؟

سلام . تو چرا نرفتي سر کار ؟

امروز شيفتمو با اشكان عوض کردم . پاشو زود حاضر شو بريم خريد .

خريد واسه چي ؟

واسه بله برون ساناز و سياوش . تو پاشو تا من توضيح بدم برات .

سرجام نشستم و نگاهی به شاهين انداختم . ياد حرف ديشب سميرا افتادم و چشمام پر اشک شد .

قربونت برم واسه چي گريه مي کنی ؟ از دست من ناراحتي ؟ به خدا ديشب از قصد اون کار نکردم . رها ترو خدا گريه نکن .

دست خودم نبود بي اراده اشکام ميریختن رو گونه ام .

با حق هق به شاهين گفتم :

پس چرا ديشب به سميرا چيزي نگفتی .

به خدا همش دنبال يه فرصت بودم ولي تا ميومدم که باهاش حرف بزنم سريع يا ميرفت ور دل ننه اش ميشست يا ميچپيد تو اتاق پاشو عزيزم . گريه نکن . بابت ديشب هم هر کاري مي کنم تا ببخشيم . باور کن دست خودم نبود .

از جام بلند شدم و رفتم دست شويي تا يه ابي به دست صورتم بزنم . نگاهی تو اينه انداختم . يه گوشه ي لبم زخم شده بود . يه

گوشه ي ديگش کبود شده بود و بنفش . نفس عميقي کشيدم و دست و صورتمو شستم . شاهين صبحانه ي مفصلي درست کرده بود

صندلي رو کشيدم عقب و نشستم روش .

زود بخور بريم .

من نيام .

نگاهي بهم انداخت و گفت :

چرا ؟

يه نگاه به قيافم بنداز مي فهمي .

چيزي نگفت .

چرا ساکت شدي ؟ دست گلاتو رو صورتم ببين . اينجوري مي خواي بگي که مثلا مردی يا مي خواي بگي دوستم داري ؟

رها

نمي خوام چيزي بشنوم . خودت تنها برو خريد . در ضمن سميرا جون به لطف سکوت جناب عالي به خاطر اون عكساي هنري که با هم گرفته بوديد ديشب هر چي تیکه بو بار بنده کرد . اگه خودت چيزي نميگي من برم جلو همه ازش بخوام راستشو بگه .

رها بس کن !

هه ... بس کنم . تا حالاش هم خيلي باهات راه اومدم اقا شاهين . من تا نفهمم بين تو و اون سميرا چي پيش اومده مطمئن باش که نميدارم دستت بهم بخوره و چه برسه به بچه !

||||| چه بهانه ي جالبي واسه اينکه بزني زير حرفت .

از جام بلند شدم و دستمو به نشانه ي تهديد گرفتم جلوشو گفتم :

خوب گوشاتو باز کن ببين چي ميگم تا نفهم قضيه اون عكسا چي بوده ارزوي بچه و نتيجه و 2 ميليارد و هزار تا كوفت و زهرمار ديگر به دلتون مي زارم . از من گفتن بود . بايد بهم ثابت كني که اون عكسا منتاژ بوده .

شاهين با چشماي گرد شده زل زده بود به من . باورش نمي شد من همون رهاي چند لحظه قبل هستم . از قيافش خنده ام گرفته بود ولي خودم كنترل كردم تا جلوش نخندم . به اتاق رفتم و رو تخت درازكشيدم که يهويي كلي فكر به ذهنم هجوم آوردن . حرف ديشب سميرا واسه مني که يواش يواش داشتم همه چيزو فراموش مي كردم مثل آتيش زير خاکستر شده بود دوباره تو ذهن قوت بگيره . نميدونم چرا احساس مي كردم که شاهين واقعا بي تقصيره و سميرا قصد بهم زدن زندگي ما رو داره تا به اين طريق به خيال خودش اون با شاهين ازدواج کنه . يه دلم ميگفت شاهين بي تقصيره و يه دلم مي گفت شاهين هم مقصره . ذهنم ديگه نميكشيد . يعني واقعا ممكنه که شاهين برگرده پيش سميرا . يه احساس بدي نسبت به اين موضوع داشتم . يعني شاهين من به سميرا ترجيح ميداد ؟ هر چند اگر اين كار مي كردم منم ميرفتم پيشكامران . از اين فكر تمام بدنم مور مور شد .

همون لحظه شاهين در اتاق باز کرد .

رها پاشو بايد بريم جايي .

كجا ؟

تو كاريست نباشه گفتم پاشو حاضر شو .

منم يه بار گفتم که با اين ريخت و قيافه جايي نيام .

تو که خوب بلدي محوش كني . پس پاشو و بهونه هم نيار .

با حرص سر جام نشستم .

اره بلامد محو كنم اما نه يه همچين چيزايي رو . برو خدا رو شكر كن كه بهزاد هم با باباب اينارفته .

رها جان من كه معذرت خواهي كردم بعدشم بهزاد هم اگه بود با اين همه حرف من نرم مي شد .

اولا معذرت خواهيتو بذار دم كوزه ابشو بخور . دوما بهزاد اول يه مشت حواله صورت قشنگت مي كرد بعد شايد نرم مي شد . سوما تو در مورد من چه فكري كردي كه تا من يه كلمه به اشكان مي گم خوبي تو سريع اشخامات ميرد تو هم ؟ اشكان من دوست داشت ولي تا قبل ازدواجم . از بعد ازدواجمون تا حالا يه بار بهم نگفته رها هميشه زن داداش صدام كرده اون وقت جناب عالي چون خودت منحرفي فكر ميكني ما هم هر وقت با هم حرف ميزنيم داريم دل و قلوبه رد و بدل مي كنيم . راست ميگن كه كافر همه را به كيش خود پندارد .

يعني من كافر ديگه ؟ دست درد نكنه رها جان . چيز ديگه هم خواستي بگو تعارف نكن .

فعلا همينا بسه واست . حالا كجا مي خواني بري ؟

خونه دايي مسعود اينارهاار دعوتيم .

به چه مناسبت ؟ پدر بزرگ شدنش ؟

نخير همينجوري دعوتيم

تو برو من نيام . زشته هووي دخترشون بياد خونشون ناسلامتي تو پدر نوه شون هستيا .

رها بس كن . من ديشب به دايي گفتم كه امروز ميريم خونشون .

كه چي بشه ؟

كه من حرفامو با سميرا بزنم .

اهان خوب براي اين طور مواقع بزرگترا رو مي برن نه من .

منظور ؟

مگه نميخواي با سميرا حرفاتو بزني ؟ خوب تا شما 2تا حرف ميزنيد مامان بابابتم با داييتينا مهريره رو تعيين ميكنن و قرار عقد و عروسي رو ميزارن .

اه رها ديگه داري با اين حرفاي مسخرت شورشو در مياري . بس كن ديگه . جون هر كي دوست داري اين بحث مسخره رو تموم كن و پاشو حاضر شو . دايي نيست . بايد سريع بريم و برگرديم . قرار زن دايي هم زمان با اومدن ما بره بيرون .

۱۱۱ پس قرارتون هم گذاشتين . پس من مزاحمتون نميشم . حيف اين فرصت هاي طلايي رو از دست بدين .

چنان فريادي سرم زد كه تا عمر دارم از يادم نميره .

رها جون مادرت بس كن . حالم بهم زدي با اين چرت و پرتات . ارواح خاك مادر خدا بيمارزت بس كن . بس كن .

از اتاق رفت بيرون در هم محكم پشت سرش بست . به بد كسي قسم داد . ميدونست من حاضرم بميرم تا مادرم 2بار زنده بشه و مطمئن به خاطر همين به به مادرم قسم داد . نگاهی به در بسته شده ي اتاق انداختم . دلم هواي مادرمو كرد . دلم واسه عطر تنش ، اغوش گرمش ، صداي قشنگش ، لبخندي كه هيچ وقت از لبش پاك نميشد و از همه مهمتر دل گرميهاي كه بهم ميداد . بغضم گلومو گرفته بود و ازم اجازه ميخواست تا بشكنه . نشستم رو زمين و زدم زير گريه . نه يه گريه ي معمولي . زار زدم . هيچ كس درد من نميفهميد . بخصوص شاهين . اون همه چيز داشت . منم داشتم ال مامانم . شاهين خانواده اي داشت كه دوستش داشتن و واسه همه مهم بود ولي من چي ؟ از وقتي

بابام اینا رفته بودن حتی یه زنگ خشک و خالی هم نزدن تا بگن رسیدیم . هیچکدونشون . حتی بهزاد . سایه هم که ولی اگه مامانم بود مطمئنم که هر روز بهم سر میزد . شاهین در باز کرد اومد پیشم نشست .

شاهین چرا من ؟

چرا تو چی ؟

چرا مامان من ؟ شاهین من مامانمو می خوام . دلم واسش تنگ شده .

ساکت نگاهم کرد . سرمو گرفت گذاشت رو سینه اش و منم خودمو خالی کردم اونقدر گریه کردم تا از حال رفتم .

چشمام باز کردم دیدم هوا داره رو به تاریکی میره . سرمو از سینه شاهین بلند کردم . نگاهی بهش انداختم که چقدر تو خواب معصوم شده بود . لبخندی زدمو از تخت پایین اومدم . نگاهی به اینه اتاق انداختم . صورتم واقعا دیدنی بود . به طرف اشپزخونه رفتم و چایی ساز رو زدم به برق و دم پنجره وایسام . اسمون تاریک تاریک بود . دلم بد جور هوای مامانمو کرده بود . نگاهی به اسمون انداختم . صدای نفس های شاهین شنیدم . به سمتش برگشتم و لبخند زدم اونم بهم لبخند زد .

بهتری ؟

سرمو به نشونه ی اره بالا و پایین بردم.رو مبلا نشست منم 2تا چایی ریختم و برگشتم پیشش. یه حسیی بهم میگفت دوسش دارم ولی نه من فقط بهش عادت کردم .

با سینی چایی به طرف سالن رفتم و خواستم روی مبل رو به روی شاهین بشینم که شاهین اشاره کرد بشینم کنارش محل ندادم دوباره رفتمو روی همون مبل نشستم که شاهین گفت اه تا حالا شده من یه چیزی از تو بخوامو انجامش بدی با بی تفاوتی شونه هامو بالا انداختم و هیچی نگفتم چاییمو از رو میز برداشتم که بخورم که دوباره شاهین گفت به سلامتی زبونو موش خورد با خودم گفتم این شاهین مثل اینکه از اینکه با من یکی به دو کنه خیلی خوشش می یاد یه دفعه یه حسیی بهم گفت خودتم خوشش می یاد اما به خودم نهیب زدم نه عادتتو همین فکر بودم که صدای شاهین منو متوجه خودش کرد که می گفت نه خدا ره شکر زبونت مثل اینکه کم کم داره از کار می افته یا واقعا موشه خورده من که حواسم اومده بود سر جاش گفتم نه سر جاشه فقط جواب ابلهان خاموشیه پاشد اومد سمتمو گفت که من ابلهه بعدشم دستشو انداخت زیر پامو بلندم کردو بی توجه به من که داشتم دست و پا می زدم بردم سمت اتاق و منو انداخت روی تخت فکر نمی کردم بتونه منو بلند کنه چه برسه که تا اتاقم بیاره بهش گفتم واقعا که ابلهی واسه چی منو پرت کردی رو تخت گفت چون حالا می خوام ابله نباشمو از زخم لذت ببرم فکرم نکنم کار خلاف شرعی میکنم دیدم راست میگه چون داشت دکمه های پیراهنشو باز میکرد گفتم تو غلط میکنی به من دست بزنی اول می ریم خونه ی سمیرا اگه معلوم شد اون دروغ می گه اون موقع زنتم نه حالا که بیشتر سمیرا خانوم زنته اگه دروغ گفته باشی شب منو میبری پیشه سایه بعدشم از هم جدا میشیم بی سر و صدا مطمئنم حرف سمیرا درسته که بهم میگه از تویی هرزه نباید بچه داشته باشم با جمله ی آخرم شاهین داد زد خفه شو هرچی من هیچی نمیگم تو پروتر میشی باشه همین حالا بلند میشی میریم خونه ی دایی فقط اگه انگشتشو به علامت تهدید تکون داد حرفای من راست بود دیگه باید بچه دار شیم میترسمو اینام فایده نداره فهمیدی ؟ گفتم باشه اما اگه حرف سمیرا درست بود منو می بری پیش سایه گفت باشه حرف تکراری نزن تا آخرشو میدونم بلند شو آماده شو

نمیدونم چرا ترسیدم اخه خیلی مطمئنم حرف میزد هرچی بود آماده شدمو کیودی و زخم دور لبمو درست با کرم پودر و اینجور چیزا پوشوندم شاهین اومد دم اتاقو گفت چی کار میکنی بدو دیگه پوزخندی زدمو گفتم هیچی دارم دست گل جنابعالی رودرست می کنم گفت اینقدر طعنه نزن زود باش رفتم تویی ماشین تا وقتی به اونجا برسیم دلم می خواست شاهین راست گفته باشه وقتی به خونه دایی شاهین رسیدیم نمیدونم چرا استرس داشتم ولی ظاهرمو نگه داشته بودم نمیدونم شاهین برای کی زنگ زد اما بدون حرف در باز شدو رفتمو تو از پله ها که رفتم بالا از دیدن سیاوش و

فرشاد که که اونجا بودند هم داد میزد عصبانین والیته عصبانیت سیاوش بیشتر بود و قیافه قرمز شده تعجب کرده بودم که اونا مارو دیدن بلند شدن سلام واحوالپرسی کردن که سیاوش بلند سمیرا صدا زد سمیرا از بالایی پله ها اومد پایینو وقتی ما رو دید به وضوح رنگش پریدو با من گفت س...سلام

رنگ و روش به وضوح پریده بودو چشمش هم خبر از استرسی عمیق میداد شاهین رو کرد به سیا و فرشاد و گفت: شما اینجا چه میکنید سیا:هیچی اومدم یه چند تا چیز بگیرم واسه مراسم نامزدي و برم سایه هم تو ماشینه رها من که دنبال راهی برای فرار در صورت درست بودن حرفهای شاهین بودم یهو قکری به ذهنم رسید وو به فرشاد گفتم: فرشاد بگو سایه بیاد تو دلم برات تنگ شده

فرشاد: باشه من و سایه میریم بیرون بعد 2 ساعت دیگه میایم خوبه ؟

سز تکان دادم و به شاهین نگاه کردم بر افروخته بود رو کرد به سمیرا و با خشمی که تو صدایش موج میزد بلند گفت: «سمیرا برو تو اتاقت منو و رها کارت داریم

سمیرا به لکنت افتاد: اَخه .. من.. میخ. ام.. الان میخوام برم بیرون باشه برای بعد

شاهین هم با زرنگی گفت: ده دقیقه بیشتر وقتتو نمیگیریم

سمیرا گوشه لبش از ناچاری کج شد و اطاعت کرد و منو شاهین هم به اتاقش رفتیم شاهین محکم در و بست و بعد اشاره کرد که من و سمیرا بشینیم روی تخت گوشه اتاق

منو سمیرا هم اطاعت کردیم و نشستیم شاهین هم رو به سمیرا گفت: بهش بگو همه حرفات دروغ بوده تا خیالش راحت شه

من به سمیرا زل زدم ولی سمیرا در عین پرویی انکار کرد: کدام حرفها شاهین؟

چه میدونم رها میگه تو بهش گفتی با من رابطه دارییه سری عکس بهش دادی که اینو ثابت میکنه اونروز که باهاش تو ی کافی شاپ قرار گذاشتی..؟

سمیرا به من نگاه کرد و گفت: رها جون این چرندیات یعنی چی من با تو قرار گذاشتم ؟ من به تو عکس دادم

این حرفا چیه؟

شاهین: جواب بده رها

شمام گرد شده بود نزدیک بود به گریه بیفتم اومدم حرفی بزنم که سمیرا گفت: شاهین تو که خودت افشینو میشناسی من قراره بزودی باهاش ازدواج کنم برای چی باید بیام دم عروسیم به تو نارو بزنم شاید یه زمانی عاشقت بودم اره ولی... من اونروز بهت گفتم که من تو رو برای عروسی نمیخوام من تو رو به عنوان دوست میخوام الانم خوشحالم که ازدواج کردی

چنان دادی زدم که در اتاق لرزید: سمیرا داری دروغ میگی عین سگ

به حق افتاد و شروع کرد به گریه کردن تو کارش استاد بود: شاهین به قران مجید من سه شنبه با مامانم رفته بودیم خرید اصلا رها رو ندیدم به قران مجید میتونی از مادرم هم بپرسی من میدونم رها تو رو دوست نداشته و به زور با تو عروسی کرده حالا شاید واسه پولت ... واسه قیامت ولی هر کی ندونه من میدونم و حالا چون من میدونم میخواد منو این وسط ضایع کنه

اشک از گوشه ی چشمم سر خورد و با نا باوری گفتم "شاهین به روح مادرم دروغ میگه

شاهین که دست بسینه به کنسول تکیه داده بود و ناظر بحث ما بوداز عصبانیت صورتش سرخ شده بود رو به سمیرا کرد و گفت: سمیرا من قران بیارم دست میذاری روش

سمیرا بدون مکث گفت: البته من به خودم شک ندارم

داد زد: اخیه این قرانو قبول داره... اصلا این خدا و پیغمبر میشناسه

شاهین داد زد: تو یکی خفه شو.... چرا شماره سمیرا اونروز تو ایدی کالر تلفن نبود مگه نگفتی بهت زنگ زده ؟

یاد اونروز افتادم میخواستم یواشکی برم تا شاهین نفهمه و اگر حقیقتی هست بفهمم برای همین شمارشو پاک کردم سزمو پایین انداختم و اروم گفتم: پاکش کردم نمیخواستم تو از ملاقات ما با خبر بشی

شاهین: تو که دو روز قبل به من گفته بودی سمیرا میخواد باهات قرار بزاره پس چرا پاک کردی حرفات اصلا بهم نمیخونه

داد زد: چون اون موقع تصمیم نداشتم برم

سمیرا: اخیه شاهین مگه من قتل شاپ بدم مگه من چند تا از تو عکس دارم؟ مگه من خرم که حالا که با افشین دارم ازدواج میکنم بیامو با اون عکسا خودمو بدبخت کنم و اون عکسا رو بدم به رها؟ اصلا این رهاست که چند ساله میره کلاس کامپیوتر شاید کار خودش باشه برای مدرک سازی تا طلاق بگیره ازت پس برای چی نمیذاره تو بهش دست بزنی و بچه دار شید؟

رو کردم به سمیرا و سیلی محکمی به صورتش زدم چنان که روی صورتش جای پنج انگشت من جا مووند اما سمیرا از زو نرفت و درحالیکه هق هق میکرد تو روی من زل زد و با گریه گرفت: چیه حالا که دستت رو شده ضایع شدی به من سیلی میزنی ببخش عزیزم که دستتو رو کردم ولی پای ابروی خودم وسط بود تمام بدنم از ترس میلرزید تو صورتش نگه کردم و گفتم: خیلی فاحشه ای خیلی...

شاهین دستمو گرفت و گفت: بریم دیگه همه چیز روشنه

دستشو پس زدم و اومدم برم سمت در که دستمو گرفت و منو کشون کشون با خودش برد بیرون

والم کن عوضی اشغال.... میگم دستمو ول کن

بریم خونه ادمت میکنم حالا فهمیدم چرا نمیذاری بهت دست بزnm میخوای از من طلاقو بگیری بعدشم تشریف ببرید با اشکان جون به خوبی و خوشی زندگی کنی برای همین عزیزم عزیزم میکنی و شماره بهش میدی

:همه اینا دروغه شاهین

داشتیم از در باغ خارج میشدیم که یه سایه و فرشاد برخورد کردیم با دست از ادم به سایه اویختم و با گریه گفتم: سایه منو از دست این روانی نجات بده

سایه نگاهم کرد و دستمو گرفت و بعد رو به شاهین گفت: شاهین چیزی شده؟

شاهین با صدایی دورگه از خشم گفت: نه عزیزم چیزی نیست ما خودمون حلش میکنیم میشناسی که رها همه چیزو زیاد گنده میکنه بعد هم دستمو از دست سایه درآورد و با لحن مصنوعی گفت: بریم عزیزم

من روی زمین نشستم و گفتم: با تو هیچجا نمیام

سایه: پاشو رها خودتو لوس نکن... دعوای زن شوهریه دیگه

داد زدم سایه منو بیر باخودت

شاهین بزور زیر بازو هامو گرفت و از روی زمین بلندم کرد: سایه جون شما برو من درسش میکنم

من: سایه شب حتما بیا خونه ما من کارت دارم تو رو خدا حتما بیای ها

فرشاد: اره میایم من هم یه سری بوردا و مجله مد گزفتم میخوام به شاهین نشون بدم

اشکامو پاک کردم و با شاهین به راه افتادیم خدا خدا میکردم که فرشاد زودتر بیاد شاهین ماشینو با سرعت زیاد میروند و اصلا اعصاب نداشت یه کلمه م حرف نمیزد رگ گردنش متورم شده بود و فکش منقبض موهاشم اشفته شده بود توی این حالت واقعا جذاب بود ولی اون موقع من به این چیزها کاری نداشتم و فقط عین بید میلرزیدم بخونه که رسیدیم من زودتر رفتم تو و با لباس روی کاناپه نشستم میخواستم عکس العملش رو ببینم و متناسب با اون عمل کنم اروم اومد تو روی کاناپه نشست و کرواتشو شل کرد و اه بسیار بلندی کشید و سرشو میون دستهایش گرفت موهای فهوه ای و روشنش روی دستش وحشیانه واشفته ریخته بود یه لحظه ترسیدم و گفتم نکنه چیزیش بشه

بدون اینکه سرشو بلند کنه سیگاری از جیبش دراورد و آتش زد خواستم پاشم برم که اروم گفت: کجا؟ مگه من بهت اجازه دادم که بری؟

خواستم قدمی بردارم و از آتش دور شم که داد زد: بتمرگ سرجات تا پاهاتو خورد نکردم

پاهام سست شد و روی مبل نشستم بدون اراده گوشیشو از تو جیب شلوارش دراورد و شروع کرد به فرستادن اس ام اس

بعد از اینکه کارش با گوشی تموم شد سرشو بلند کرد و به چشمام زل زد: چشمات... این چشمای شیشه ایت.... آخه تو انقدر ازم متنفری؟

ترسناک شده بود چشمای مشکیش به خون نشسته بود: شاهین من بهت دروغ نگفتم

عربده زد طوری که تمام بدنم لرزید و درست 5 سانت از روی مبل پریدم: خفه شو رها.... خفه شو

و بعد شروع کرد به قهقهه زدن درست عین روانی ها میخندید صداش تو گوشم زنگ میزد زنگ خطر: رها من هر دختری رو که میخواستم بدست میاوردم هر دختر یو به قول خودت اندازه موهای سرم دوست دختر داشتم.... مگه من چیم از اشکان کمتره هان؟ به خودت نگفتی این چرا انقدر به دل من راه میاد و با اینکه میتونه سر سوت حتی بزور کارشو انجام بده ولی بهت دست نمیزنه.... با خودت نگفتی چرا من هرچی بهش توهین میکنم یک کلمه جوابمو نمیده.... با خودت نگفتی چرا این پسز انقدر زود خر میشه که تا یه لبخند بهش میزنم جوشو برام میده و گل از گلش میشکفه رها من..... اره بزار اعتراف کنم

این جمله رو داد زد: من عاشقت بودم و هستم اشغال

به خودم گفتم همه بدهی های باباشو بدم شاید یکم از نفرتش کم بشه شاید دوسم داشته باشه من هیچوقت به اموال بابات و مامانت کار نداشتم من... عاشقم فقط یه عاشق خر

اشکشو با دست مهار کرد که من نبینم نمیتونستم گریه کردنشو ببینم اگه میدونستم انقدر منو دوست داره از ارش نمیدادم پس یعنی سمیرا داشت موش میدوند

رفتم پیشش و دسشو گرفتم با چشماش نگاهم کرد: باز میخوای گولم بزنی؟ میخوای بهم دروغ بگی نه عزیزم من دیگه خر نمیشم تو باید تقاص کاراتو پس بدی.... تقاص بی مهریتو از این به بعد واست یه شوهری میشم که... حالا میبینی خودت نیاز به توضیح نیس

ملتسمانه نگاهش کردم: شاهین به خدا سمیرا دروغ میگه.... به من نگاه کن

بهم زل زد و گره ي کروانتشو شل کرد: ثابت کن

ا: خه من مدرکي ندارم شاهين ولي به روح مادرم دروغ نميگم

صورتتمو با دسش گرفت و سرشو آورد جلو به لبهام خيره شد و با حالت مستانه اي گفت : لبهاي تو خيلي هوس برانگيزه مثل چشمت .. چهره ات و هيكلت كلا... اه منو لگو كه از اين نعمت محروم

وبعد لبهاشو روي لبهاي من گذاشت سعي كردم با دست هولش بدم اما دستامو يا پنجه هاش قفل كرد ميدونستم كه ولم نميكنه و سزمو كنار كشيدم : شاهين ولم كن دردم گرفت

: وقتي يه چيزيو از ادم بگيرن ادم حار ميشه وحشي ميشه تو هم منو وحشي ميكني و باعث ميشي بهت صدمه بزنم

خواست دوباره به سمت لبام هجوم بياره كه صورتتمو يه طرف ديگه گرفتم : شاهين داري اذيتم ميكني

: اينهمه تو منو ازار دادې ... حالا نوبت منه

داشت دكمه هاشو باز ميكرد كه صدای زنگ در اومد با خوشحالي به اف اف چشم دوختم : سايه اس

اما شاهين در حاليكه دكمه اشو ميبيست گفت : ميبيني تو از اينكه لمست كنم ازار ميبيني ... من خودمو جلوي تو ننگه ميدارم و چنان بلایي سرت ميارم كه ارزو كني كاش ميوسيدمت و كاش باهات مهربون بودم نشونت ميدم اون شاهين مرد و بعد به سمت اف اف رفت و درو باز كرد

اونشل رو با سايه به خونه رفتم تا شاهين يكم اروم تر شه ميدونستم كه سميراي عقريته اتيششو به زندگيمون زده و شاهين هم ميخواهد شديدا تلافي كنه اما خوب تصميم داشتم فردا برگردم

در اتاقمو باز كردم و واردش شدم . بعد از چند وقت احساس آرامش عجيبی داشتم . سريع لباسامو عوض كردم و رو تختم دراز كشيدم . نگاهم به سقف اتاق بود ولي فكرم پيش شاهين . من بايد بهش ثابت مي كردم كه همه ي اين كارا زير سر سميراس . اكه خودش عكسارو پاره نميكرد الان من مدرک جرم داشتم . كاش شمارشو از رو تلفون پاك نميكردم . يعني الان شاهين تو چه وضعيتي بود . تهمون لحظه برام اس م اس اومد . شاهين بود . " رها فردا بر ميگردي ؟ كارت دارم ! "

سريع جواب دادم . " چي كار ؟ "

بعد از چند لحظه جواب داد

" تو بيا ميفهمي ! " " باشه ميام ! "

گوشيمو گذاشتم زير بالشم و دوباره رفتم تو فكر . يعني شاهين چي كارم داشت ؟ اه خسته شدم خدا جون . بايد چي كار كنم ؟ خدا لعنتت كنه سميرا كه از هيچي ابا نداري ! نه خدا روشنك لعنت كنه كه باعث و باني اين ازدواج شد . اه خدا اصلا نسلشونو از رو زمين برداره . از همون خاتون و سرهنگ جونش تا همين شاهين . اشكان و ... هزارتا گفت و زهرمار ديگه . اكه يكي نيست بهش بگه اين همه ادم چرا گير دادې به اشكان . اكه مگه من احمق از دست تو كه راحت شدم خودم اسير يكي لنگه ي تو بكنم . خدايا اكه ادم انقدر احمق ميشه ؟ اي خدا نجاتم بده .

همون موقع سايه در زد و وارد اتاق شد .

رها ميتونم باهات صحبت كنم .

اره . چيزي شده ؟

امروز واسه چي اومده بوديد خونه دايينا ؟

شاهين با سميرا كار داشت .

چي كار ؟

چه ميدونم به من كه چيزي نگفت .

اهان . اخه فكر كردم شايد موضع مهمي شده باشه . شب بخير و

دو دل بودم كه واسش تعريف كنم يا نه . سايه داشت به طرف در اتاق ميرفت . كه تصميم خودم گرفتم .

سايه ؟

بله ؟

ميتونم باهات حرف بزنم ؟

اره عزيزم بگو .

سايه من اصلا از زندگيم راضي نيستم ؟

چرا ؟

نشستم از ب بسم الله تا نون پايان ماجرا رو براش تعريف كردم . از حرفهاي قبل از ازدوجمون كه سميرا زده بود و اينكه نداشتم تا حالا بهم دست بزنه و جريان كافي شاپ و باقي جريانا . همه چيز جز ارتباطم با كامران .

سايه نگاهي بهم انداخت و گفت : يعني شاهين حرفهاي ترو باور نميكنه ؟

نه . وقتي سميرا شروع كرد و اون حرفهارو گفت ديدش بهم تغيير كرد و اين دقيقا چيزيه كه سميرا ميخواد .

رها يه چيز بپرسم راستشو ميگي ؟

اره بپرس ؟

تو شاهين و زندگيتو دوست داري ؟

سايه نميدونم يهجوريم نسبت بهشون . احساس ميكنم فقط بهشون عادت كردم .

باشه . تو يه چند روز اينجا بمون تا شاهين بيدار دنبالت .

اخي گفت فردا برم خونه كارم داره .

اگه كارت داره اون بايد بيدار دنبالت . ببينم نكنه گوشه هاي لبتم ؟

اره .

حالا كه اينطور شد بايد چند روز اينجا بموني . بعدشم اگه برگشتي تا زماني كه تكليف همچي مشخص نشده نميزاري بهت دست بزنه . فردا كه اومد اينجا خوب بلام حالشو جا بيارم . وايسا نگاه كن . تو فقط همه چيز بسپر به من غمت

نېاشه . موندم ایران که مثلا مواظب تو باشما . بزار اقا شاهین فکر نکنه با رفتن باباب و بهزاد تو دیگه هیشکیو نداری . حالا بگیر بخواب عزیز دلم .

گونمو بوسد و داشت از اتاق میرفت بیرون که دوباره صداش کردم .

سایه ؟

جانم ؟

میشه اینجا بخوابی .

چرا نمیشه الان میام پیشت . لبخندی زد از اتاق رفت بیرون و منم سریع جامو انداختم زمین و منتظر سایه شدم . وقتی سایه کنارم دراز کشید احساس آرامش عمیقی بهم دست داد سرمو گذاشتم رو بازو شو بغلش کردم

. انقدر اروم شده بودم که نفهمیدم کی خوابم برد .

صبح با صدای سایه از خواب بیدار شدم کنارم نبود . صداش از بیرون میومد .

ببین بهت چی دارم میگم اگه بابام و بهزاد بالا سرش نیستن من هستم . تو حرفهای اون دختره ی عفریته سمیرا رو باور کردی ولی حرفهای خواهر من که تا حالا یه کلمه دروغ از دهنش در نیومده رو باور میکنی ؟

.....

اره همه چیو خودم میدونم . داشتن رها لیاقت میخواد که تو نداری . حالا هم اگه کاریش داری یا میگی من بهش میگم یا میای اینجا بهش میگی .

.....

نخیر رها ازم چیزی نخواستنه من نمیزارم برگرده تو اون خونه که جناب عالی صورتشو خوشگلتر کنی . کاری نداری ؟

.....

شاهین گفتم کاری نداری ؟

.....

اه به درک . خداحافظ .

گوشیو قطع کرد و پرتش کرد رو مبل . به طرفش رفتم و گفتم :

شاهین بود ؟

اره .

چی میگفت ؟

چرند ! میگفت بفرستش بیاد خونه گفتم حالا حالا اینجا میمونه . گفتم میدونم همه اینا زیر سر کیه ! منم گفتم اگه میدونستی الان رها اینجا نبود . ولش کن 2تا گفت 4تا هم شنید دهنشو بست . تو برو صبحانتو بخور تا این عزرائیلت نیومده .

از تشبیه سایه نزدیک بود از خنده منفجر بشم که با خنده ی خودش منم زدم زیر خنده . ساعت نزدیکای 12 بود که شاهین اومد

[QUOTE=تهمتن]شاهین بعد از سلام و احوالپرسی با سایه رو به من گفت رها گرا آماده نیستی برو آماده شو دیگه

سایه گفت اول با هم حرف میزنیم بعد میرید

شاهین که عصبانی شده بود گفت چه حرفی

برعکس شاهین سایه با آرامش تمام جواب داد درباره اینکه چرا به رها شک کردی؟ چرا صورتش کبوده حالام اگه می خوای بزارم زنتو با خودت ببر بیا بشینو توضیح بده بعد دست منو گرفتی نشستیم روی مبل

بر عکس من که من فکر میکردم که الان شاهین با عصبانیت میره اومد نشست گفت خوب حالا چی باید بگم

سایه جواب داد قبلا که گفتم تو هم فکر نکن جالا که بابا و بهزاد نیستن رها هیچ کسو نداره من همیشه پشتشم اینو یادته باشه حالا درباره علت کارات توضیح بده

شاهین گفت من عاشقه رهام اما اون نمی فهمه نمیفهمه که من براش میمیرم اخه کدوم مردیه که زنش حتی نزاره بوسش کنه همش از من دوری میکنه سایه اومد حرفی بزنه که گفت بله بله می دونم میترسه اما بیشتر از ترس از من بدش میاد از روز اول به من شک داشت اره قبلا با خلیلا رابطه داشتم خیلی کارا کردم اما بعد از ازدواج باور کن دور همه کارامو خط کشیدم اون موقع این خانوم یه مشت عکس که با فتو شاپ درست شده می اره می گه تو با سمیرا رابطه داری اخه من اگه اونو می خواستم که راحتتر از تو که با هزار زور و زحمت به دست آوردم به دستش میاوردم بعدشم من صدبار برای اون سیلی از رها عذر خواهی کردم رو به من گفت نکردم

سایه گفت حالا این به کنار چرا بهش شک کردی تو که دیگه باید فهمیده باشی سمیرا چشمش دنبال زندگی شماسه

شاهین گفت اره خودم دیشب حس کردم نمی خواستم به رها شک کنم اما تو بودی زنت با برادرت بیشتر از خودت میخندید شک نمیکردی

سایه گفت ذها درباره دوستش برای اون گفته به من که دیگه دروغ نمیگه حالا تو هم اگه قول بدی اذیتش نکنی من می زارم باهات بیاد اما وای به حالت که اذیتش کنی یا دوباره صورتشو اینجوری ببینم که شاهین وسط حرفش اومدو گفت قول مدم اصلا از چشمم بیشتر مواظبشم

سایه گفت رو قولت حساب میکنم بعد رو به من گفت پاشو برو وسایلتو جمع کن با شاهین برین

وقتی وسایلمو جمع میکردم یه جورایی خوشحال بودم وقتی اومدم از اتاق پیام بیرون شنیدم که سایه میگفت تو باید بهش وقت بدی همه میترسن چه برسه به اون که هنوز 19 سالشه تو باید کم کم و با محبت بهش نزدیک بشی صدای شاهین اومد که گفت باشه من اصلا نمیخوام اون اذیت شه باز صبر میکنم

دیگه اومدم بیرون و گفتم من حاضرم

شاهین بلند شدو رو به سایه گفت ممنون از همه چی

سایه گفت خواهش میکنم و رو قولتون حساب میکنم

شاهین گفت خیالتون راحت بعد رو به من گفت بریم عزیزم

منم از سایه خیلی تشکر کردم و با شاهین از خونه اومدیم بیرون

توي ماشين يه کلمه هم با هم حرف نزديم دوباره با هم غريبه شده بوديم نيميتونستم گريمو تحمل کنم اشکام اروم بي صدا روي شالم ميچکيد رو کردم به شاهين و نيم نگاهی کوچک بهش انداختم اما اون بيخيال به روبه روش زل زده بود ديگه بسم بود دلم ميخواست از ش جدا شم ديگه طاقت اين همه دو دلي شو ترديد و يا تهمت رو نداشتم بايد تکليفمو باهش روشن ميکردم به خونه که رسيديم هنوز هم ساکت بود داشتم بند کفشامو باز ميکردم که صدای گوشيم بلند شد کفشمو جايي پرت کردم و گوشيمو برداشتم شماره کامران بود :جانم مهسا جون؟

:باز مهسا شدم من؟

:اره عزيزم خويم شاهينم سلام ميرسونه

صدای خندش توي گوشم پيچيد:رها فردا ميخوام ببينمت به کار مهم دارم باهات....يه مدرک تو پول

:خيلي خب باشه شب بخير

مانتو شلوارمو اویز کردم و رفتم توي پذيرايي نشستم اصلا حرف نميزد و خودشو با تلویزیون سرگرم کرده بود

اروم درحاليکه بغض گلومو داشت گاز ميگرفت گفتم:ميخواي از هم جدا شيم ؟

اهي کشيد و به چشمام خيره شد بدون هيچ حرفي حالا ديگه مطمئن بودم که عاشقشم :رها خوشت مياد از ام بدې....من زشتم ؟بي پولم؟نقص عضو دارم ؟چرا انقدر از من بدت مياد؟

با پشت دست اشکامو پاک کردم و با بغض گفتم:شاهين من اصلا ازت متنفّر نيستم من بخاطر خودت ميگم تو به من شک داري به من تو.....

:گذشته ها گذشته و لاش کنچرا نميذاري زندگيمونو بسازيمرها من برام اف نداره که بگم عاشقتم يدوني از كي ؟از شونزده سالگيتاز همون موقع که زدي تو گوشم ...اون سيلی تيري بود که تو به قلبم پرتاب كردي ...

چيزي رو که ميديدم باورم نميشد اشکاش صورنشو خيس کرده بود :رها تو برام عين نفسيبمون ...بخدا بري ميميرم بمون بهم بگو هرزه ...تو غدام فلفل خالي کن فحش بدهفقط ترکم نکنرها بمون ديگه باهات کل کل نميکنم گور پدر پولو بچه من غريزه ام رو هم تا بتونم سرکوب ميکنم رها خواهش ميکنم

از ديدن اشکش طاقت نياوردم سمتش رفتم و سرشو بغل کردم سرشو روشنم گذاشت و هق هقش بلند شد :رها ترکم نکن

:نميرم شاهينگريه نکنميرم به سيا ميگم گريه كردي برات دست ميگيره ها

ميون گريه خنديد :باشهنرو ولي

سرشو بوسيدم و گفتم:نميرم پسز کوچولوو به شرطي که بذاري فحش بدمفلفل تو عذات بريزم وغيره

:مشكلي نيس

هر دو با هم خنديديم اون شب اولين بار تو بغلش خوابيدم خيلي گرم بود حس ميکردم عشقش داره تک تک سلولامو پر ميکنه تا به قلبم برسه

صبح که پاشدم رفته بود داشتم تختو مرتب ميکردم که زنگ تلفنم بلند شد:بگو کامران

:رها الان سر قراره با سميرا

صدای شکستن قلبمو شنيدم :دروغ ميگي

نه بخدا الان برات عکساښو ميارم

لبام ميلرزید تیک عصبيم بود :بيارکامران زود باش

کل اون دو ساعت رو عين ديوونه ها راه رفتم تا زنگ خونه در اومد درو باز کردم اومد بالا:سلام عزيزم

:عکسا رو بده

:حالا چه عجله اي داري يه شربت يه چيزي بيار بخوريم ...شيريني طلاقو كي مياري

با گريه گفتم :لوس نشو کامي عکسا رو رد کن بيا

لبخند رو لباس ماسيد و روي مبل نشست دست کرد توي کيفش و انداخت رو ميز با عجله عکسا رو از روي ميز برداشتم

تو يکشيش دست همو گرفته بودن ...او يکيش سميرا داشت تو گوشش حرف ميزد تويکي ديگش م سميرا شيريني گذاشته بود تو دهن شاهين اونم با اون دستاي کثيفش سقف خونه روي سرم ميچرخيد سرمو روي ميز گذاشتم و چشمام تيره شد

وقتي بحال اومد و چشمامو ماليد عکسا رو روي ميز ديدم سرمو به پشتي مبل تقيه دادم کامي رفته بود دوباره چشمام به عکسا افتاد:

را با من اينکارو کردي بي وفااره شاهين تو بردي ...تو منو عاشقم کردي و رفتيتو غوزمو شکوندي ولي نميزارم بيشتر از اين با من بازي کنيمن صحنه ي فيلمو ترک ميکنم

مثل ديوونه ها با خودم حرف ميزدم از جام پاشدم و به سمت اتاق رفتم تمام لباسامو توي چمدون انداختم داشتم زيپ چمدونو ميبستم که صداي باز شدن در اومد

زيپو به سختي بستم و از جا پا شدم صداش تو خونه پيچيد:رها عزيزممممم؟

اشکم روي يفه مانتوم چکيدم به عکس عروسيمون زل زدم تو همه عکسا من اخم کرده بودم لبخند تلخي رو لبم نشست و زير لب گفتم:دوستت دارم شاهين خداقظ

داشتم از اتاق خارج ميشدم که باهاش سینه به سینه شدم :بهاثباب کشيه؟

بدون اينکه نگاهش کنم اروم گفتم:شاهين برو کنار ...

:باز چي شده ؟

:شاهين تو بايد بازيگر ميشديچقدر قشنگ فيلم بازي ميکني به قول خان جون شبیه دیکاپریو هم که هستي

چرند ميگفتم ولي دست خودم نبود دستمو روي پيشونيم گذاشتم :اره تب دارم

شاهين راهو سد کرد:چي ميگي رها ؟چرا چرند ميگي باز چي شده

:شاهين اصلا سعي نکن جلو راهمو بگيرييکسري عکس تو پاکته روي ميز تو پذيرايي چند روز ديگه احضاريه بدستت ميرسه منم کپي عکسار و دارم ...پاره کردي کردي

:رها بهت گفتم ترکم نکن ديشب قول دادی

بي اراده و بي دليل توي گوشش خوابوندم و درحاليكه با ديوانگي ميخنديدم گفتم: شاهين تف به روت... ولي حتما تو عروسيتون ميام ...

و بعد در مقابل چشماي بهت زده شاهين كه دستش جاي سيلبي رو پوشونده بود خونه رو ترك كردم اولين تاكسي كه جلوم وايساد سوار شدم پسر خيلي جووني راننده بود :كجا مي ري خواهرم

:برو يه هتل ... نزديك ترين هتل اينجا

:چشم

اصداي موسيقيش اتيشم زد

....ميدوني امثال تو دور برم پرن كوش

اوني كه باب ميل منه و من بيتابشم

اون كه به چشم نياد بزرگترين ايرادشم

حتي به بد ترين شكل بزمن زيرابشم

بازم دونسته با دروغاش سياه بشم

اونكه بيادش من زير بارون پياده شم

قدم ميزنم اما نيس عين خيالشم

نمسدونم شايد زياد به جريان ما ربط نداشت اما تمام خاطرات تو ذهنم جون گرفت صداي شاهين تو گوشم پيچيد جووون تنده ميخواييكم ديگه هم فلفل بريزم ؟رها بزار اول من برم ديگه بابا دو سوته بر ميگردم

اشكا مجال نميدادن زير لب گفتم «عادت نبود عشق بود

روي تخت هتل دراز كشيده بودم و به سقف خيره شده بودم اما انگار روي سقف عكس شاهينو كشيده بودن همش تصوسر شاهين جلو چشمم بود صداي گوشيم بلند شد :شاهين...

گوشي رو برنداشتم پيغام گذاشت:الو رهابخدا اينها همش سوتفاهمه رها بردار خواهش ميكنمرها تو رو ارواح خاك مادرت

با اينكه به جون مادرم قسم داد بازم برنداشتم اصلا نميتونستم صحبت كنم

ده روز گذشته بود و من تو هتل بودم اما فقط دراز كشيده بودم دو روز پيش يه ساندويچ همبرگر خورده بودم و ديگه هيچي هيچ خبري نبود چون گوشيمو خاموش كرده بودم اونروز با صداي تلفن هتل به خودم اومدم و بزور با قدمهاي لرزان ناشي از ضعف تلفنو برداشتم :بفرماييد

:خانوم افشار يكي تو لابي هتل منتظر شماست

اب دهنمو قورت دادم و نفس عميقي كشيدم :افا يا خانم ؟

:خانوم جوون هستن

با خودم گفتم سايه اس حتمابذار برم بهش نشون بدم حال خوبه بنده خدا دلگير ميشه

:بهش بگيد يه چتد لحظه منتظر باشه ميام

تلفنو که گذاشتم مستقیم جلو ایینه رفتم: پوست و استخون شده بودم... پا چشمام شدیدا گود رفته بود رژلیمو لرداشتم اما بعد منصرف شدم و بدون ارایش از اتاقم خارج شدم

چشمام بدنبال سایه میگشت اما با کمال تعجب سمیرا رو دیدم: حتما اومده نابودیمو ببینه

انگار میخواستن دارم بزنی با قدمهای شل و ول به سمتش رفتم با چشمای بی رمق بهش زل زدم تو چشماش غرور نبود اما سر خوردگی بود

بی حرف و بروش نشستم: چیو اومدی ببینی سمیرا؟ میدونم تو بردی

سرشو پایین انداخت و اومد حرفی بزنه که اجازه ندادم: از کجا فهمیدی من اینجا؟

بدون اینکه سرشو بلند کنه گفت: کامران گفت... کامران شکوهی... پسر خالت

چشمام گرد شد دستام شروع کرد به لرزیدن: کام.. ران مگه تو اونو

:رها یه دقیقه بهم فرصت بده اعتراف کنم.... اما تو چشمام نگاه نکن

جواب ندادم

نفس عمیقی کشید و حرفشو شروع کرد: رها دو هفته پیش سه شماره نا آشنا بهم زنگ زد همون کامران بهم تمام قضایا رو تعریف کرد گفت که میدونه من عاشق شاهینم و اونهم عاشق تو ا گفت که اگه باهاش همکاری کنم هم من شاهینو بدست میارم و هم اون تو رو گفت که شاهین با تو رابطه نداشته و تو باکره ای... نقشه راحت بود من تو رو پیش شاهین خراب کنم و کامران شاهینو پیش تو نقشمون عالی پیش رفت و شما الان دارید طلاق میگیرید

:خب تبریک میگم حالا اومدی اینجا موفقیتتو به رخ بکشی

:حرفمو قطع نکن.... دیروز رفتم پیش شاهین درو باز کرد عین دیوونه ها شده بود موهاشو شونه هم نکرده بی اقرار 6 یا 7 کیلو کم کرده بود و ته ربش هم دراده بود عین روانی ها نشسته بود دم پنجره و دورش پر از سیگار بود وقتی دیدمش فقط نگاهم کرد... رها نمیدونم عشقو حس کردی یا نه اما... من عاشق شاهینم... من شاهینو داغون نمیتونم ببینم رها.... الان کامران نمیدونه من اینجا اما.... من پشیمونم باشه که خدا از گناهام بگذره و تو... هرچند کم بهت بد نکردم

اشکی نمونه بود که بریزم دلم نميومد فحشش بدم اروم گفتم: هنوزم دیر نشده مرسی

لبخندی زد و دزحالی که عزم رفتن کرده بود گفت: زودتر برو پیش شاهین واقعا دوستت داره

و از اونجا دور شد من هم رفتم پیش شاهین خدا هم دلش گرفته بود چون بارون اشکی میبارید زنگ درو که فشار دادم در باز شد

شاهین با لبخند دم در ایستاده بود و با اینکه قیافش حساسی داغون و نامرتب بود اما هنوز خوشتیپ بود تو اغوش گرمش فرو رفتم بغلم کرد و سرمو بوسید اشکش بی صدا روی لباسم چکید تو بغلش زار زدم: شاهین منو ببخش... دیگه هیشکی نمیتونه مارو از هم جدا کنه بجز مرگ

شاهین اما فقط اشک میریخت...

.....
.....

دو سال از اون روزا میگذره سمیرا رو دیگه کسی ندید البته مادرش میگه امریکا مشغول تحصیله کامران هم با لیدا عروسی کرد و به المان برگشت و اما منو شاهین.....

منو شاهین رو عشق بهم متصل کرد و حاصل اون دوقلوهای شیرینی هستن که تمام گرمی زندگیمونن عسل و ایلیا و منو شاهین هم به خوبی تو دو راهی عشق و هوس راه عشقو انتخاب کردیم و حالا با بچه هامو بهترین خانواده دنیا رو داریم خاتون هم یک ماه بعد از دیدن بچه ها از دنیا رفت و البته به ارزش رسید.....

پایان

نوشته شده توسط آریانا72

ارائه:

معرفی دیگر رمانها و کتابها:

دانلود کتاب دنیای sms2012(جاوا و آندروید و تبلت)

دانلود دنیای مردان و زنان(جاوا)

دانلود مجله ی رنگارنگ (جاوا و آندروید)

دانلود رمان زندگی ،من،او(جاوا و آندروید)

دانلود رمان چشمان تو عشق من(جاوا و آندروید)

دانلود رمان غزل عاشقی(جاوا)

دانلود رمان هدیه ی شاهزاده(جاوا)

دانلود رمان بوی خوش عشق (جاوا ، آندروید،تبلت و pdf)

دانلود مجله ی گامی برای خوشبختی(جاوا و آندروید)

دانلود رمان آن 5دقیقه(جاوا و آندروید)

دانلود رمان محبت عشق(جاوا ، آندروید و pdf)

دانلود رمان من+تو(جاوا و آندروید)

دانلود رمان عشق بی درو پیکر(جاوا و آندروید)

دانلود مجله ی دانستنی های جنسی 1(جاوا و آندروید)

دانلود رمان نگین (جاوا و آندروید و pdf)

دانلود مجله ی دانستنی های جنسی 2(جاوا و آندروید)

دانلود رمان چگونه بازگردم (جاوا ، آندروید و pdf)

دانلود رمان خواهش دل (جاوا ، آندروید و pdf)

دانلود رمان عشق برنامه ریزی شده (جاوا، آندروید و pdf)

دانلود کتاب جاودانه ها (جاوا، آندروید و pdf)

دانلود رمان پریچهر از م. مودب پور (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان قصه ی عشق تر گل (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان عاشقانه و پر طرفدار گندم (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان مهربانی چشمانت (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود کتاب ازدوست داشتن تا عشق (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان ورود عشق ممنوع (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان یه بار بهم بگو دوسم داری (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان آرامش من (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود تولدی دیگر، اشعار فروغ فرخزاد (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان تو آرزوی منی (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان دالان بهشت (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان یک اس ام اس (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

رمان آبی تر از عشق همراه با دانلود جاوا، آندروید، تابلت و pdf

دانلود رمان مسیر عشق (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود کتاب عظمت خود را دریابید (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان وسوسه (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود کتاب بالهای شکسته (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان رکسانا (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان تکیه گاهم باش (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان من بی او (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان منشی مدیر (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان تو بامنی (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان تکیه گاهم باش 2 (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان غزال (جاوا، آندروید، تابلت و pdf)

دانلود رمان آنتی عشق (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان شیرین از م.مودب پور (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان الهه ناز1 (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان الهه ناز2 (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان ناشناس عاشق (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان پدر آن دیگری (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان مستی برای شراب گران قیمت؟! (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان زندگی غیر مشترک (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان فریاد دلم (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان دروغ شیرین (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان توسکا (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان یک بار نگاهم کن (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان دختر فوتبالیست (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان مثلث زندگی من (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان قرار نبود (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان بمون کنارم (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان گل عشق من و تو (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان آسانسور (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان برایم از عشق بگو (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان باورم کن (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان محیا (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تمام قلبم مال تو (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان در در فقط برای یک شاخه گل رز (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان عشق و احساس من (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان باز نشسته (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان من..تو..او..دیگری (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان همخونه(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان کژال(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان نیما(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان نوتریکا1(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان عشق و آتش(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان پدر خوب(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان تقلب(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان من عاشق بودم تو چطور؟(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان مزاحم(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان چشم هایی به رنگ عسل(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان رایکا(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان پارلا(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان نوشناز(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان اتفاق عاشقی(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان اریکا(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان نبض تپنده(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلودرمان آبی به رنگ احساس من(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

ارائه: